

تا که رها گردد از انقلاب
"یگه زن" حافظ نظم کهن،
بود در این معرکه و اشنگتن
ارتش او جاری در شرق دور
تا شکند حلقهء عصیان به زور
از ره دریا و هوا و زمین
بود اروپاش به زیر نگین
سایه فکن بر سر مستعمرات
در طلب سهم، زیارانِ مات ...
گرچه اروپا به رهایی رسید،
دورهء سرمایه ز نو شد پدید،
جبههء چین، شاخ و اشنگتن شکست
سدّ دو صد ساله از بُن شکست
جنگ کره آمد و کابوس بود
در پی آن نوبت لائوس بود
هند که در رأسِ خطرگاه بود
از خطرش لندن آگاه بود
گشت به دوپاره و هر پاره باز
تابع فرمانده کل، از نیاز
چون خطر از ساحهء لندن گذشت
لندن کانون "کامنولث" گشت
لیک اروپا همه، این سان نکرد
ماند گرفتارِ وبال و نبرد
غرب ز کف داد همه هند و چین

رفت از آن بعد پی جانشین ؛
نظم کهن عاقبت از پا افتاد
نظم نوی بر اثرش پا نهاد
بند قدر قدرت رسمی گسست
دولت وابسته به جایش نشست
در "کلنی" ها، ز ره دیگری
غرب کمر بست به سوداگری
شد پی هم کشور ها مستقل،
غرب در آن داشت "حق آب و گل"
دولت چه، دولت افسانه بود
واسطهء غارت در خانه بود
نظم نو و نظم کهن، توأمان
گردش عصاری خلق جهان
نظم کهن بود گرفتار جنگ
نظم نو و عرصهء تدبیر تنگ
پای که در عرصهء غارت گذاشت
واکنشی درخور و هم پایه داشت
جنبش ملی همه جا ساز شد
مخمصهء نظم نو، آغاز شد

* *

بین دو قطبی که از آغاز راست،
قطب دگر، بسته و ناساز، خاست
آن دو به فرماندهی جنگ سرد
اردوی سوّم، هدف این نبرد

گشت زمین از نو تقسیم شده،
معرکهء بازی تنظیم شده :
در همه جا توطئه و کودتا
بود یکی سگهء دایم روا
هرکه در آن عرصه جزین می سرود
سرخ و خطرناک و کمونیست بود.
جنبش ملی به تب آغشته گشت
در ره عصیان چریکی گذشت
درس که امریکا از چین گرفت
تازه تر، از خطهء لاتین گرفت
رفتن امریکا از ویتنام
داد پیام دگری انسجام ؛
در پی نظمی که چنین تیز پاست
در همه جا، جنگ چریکی رواست
چارهء این نظم بجز جنگ نیست
عرصهء جنگ است و جهان تنگ نیست
جنگی فرسایشی و پر طنین
سایهء مرگی همه جا در کمین
جبهه که در سیطرهء دشمن است
چاره، در آن شعله پراکندن است
عرصه، گران جنگ ولی موضعی است
منتظر دشمن، جز دام نیست.
مشی چریکی چو شود انتخاب
افتد در بستر خود انقلاب.

صاعقهء میهنی " الزری"
شعله بر افروخت به روشنگری
خلق فلسطین که در آوارگی،
زندگی داشت بتر از سگی
راه به دنیای چریکی گشود
چادرها را همه "اردو" نمود
داس و اشنگتن که پی کشته بود
خرمن عصیان جهانی درود
سوژهء نو شد همه جا انقلاب،
نسل جوان رهرو آن با شتاب

* *

شاه، چو از قدرت دیوانه شد
در خفقان مظهر بیگانه شد
رهبر او، رانده از شرق دور
داشت درین سوی سر قهر و زور:
منطقه را، ارتش اوتاخته ؛
قدرتی از اسراییل ساخته،
ارتش ترکیه در خدمتش،
ارتش پاکستان در نعمتش،
ارتش ایران و ستاد و ساواک،
تابع "پنتاگن" در آب و خاک.
منطقه در آتش می کرد دود
از همه سو آتش رو می نمود.
شاه که در وحشت آینه بود

در پی هم بر خفقان می فزود
کرد و نمی دید که بد می کند
بیشتر از خلق، به خود می کند
مرد، که بد قانع در کودتا
"فرمیه" باشد به کالیفرنیا،
حال به سر شاهی سیروس داشت
عمر، در این فکر خطا می گذاشت.
باد نژادی به سرش در فتاد،
افسر آریایی بر سر نهاد!
دوستی "راکفلر" و "نیکسون"
پارتی او بود به واشنگتن
بود معاشر همه جا با سران
در شده در جمع "زما بهتران"
از سر خودخواهی و از اشتباه
کرد همه هستی کشور تباه
با بزک ظاهر دل کرده خوش،
میخ شهی کوفت به ضرب چکش
در همه جا شه به "سیا" تکیه داشت
گردش "ساواک"، به "موساد" گذاشت
بس که به سرکوبی و وحشت فزود
ایران، جز تونل وحشت نبود.
زهر هوا روی نفس می نشست
شاعر، "در باغچه می کاشت دست"
"کودک در کوچه ترقه به دست"

شیشهء خاموشی را می شکست
"مادر، در خانه سرِ جانماز"
خم شده، در حال نماز و نیاز

* * *

نسل جوان شد همه جا نا امید
کار سر انجام به عصیان کشید
درس نخستین که به زندان گرفت
هرچه ز دشواری، آسان گرفت ؛
جنبشی از هرسو آمد پدید
در همه جا روحِ چریکی دمید
اسلحه و جنگل و دامان کوه
هسته بسی ساخت گروهها گروه
بود دبیرستان، آغازِ کار،
خواندنِ پنهانی و عکس و نوار
نوبت دانشکده چون می رسید
شور چریکی به عمل می کشید
رشتهء این شور از ایران گذشت
با تبِ دنیایی، پیوسته گشت ؛
دور از ایران و ز زندانِ آن
رنگ دگر داشت ز هستی، جهان
جنبش نو، ساخت در اندیشه ها
دستگه فلسفی نوبه یا
فلسفه یی پایهء آن، انقلاب
جنگِ چریکیش ، روندِ شتاب

"سارتر" به همیاریِ کوبا شتافت
"چه" به "اوپینیون" جهان راه یافت
فتنه زیروت به دنیا کشید
جنگ فلسطین به اروپا رسید
حادثه آویخته شد از زمان
روی زمین، یک سان تا آسمان
شور "گریلا" به اروپا فتاد
در "بُن" و در "پاری" و "رُم" خوشه داد.
بود از ایران همه ساله جوان
در پی تحصیل به خارج روان
داخل اگر راهِ نفس بسته بود
هرکه برون شد، ز قفس رسته بود
نسل جوانی که ز زندان رها،
کرد درین پهنهء دریا شنا
غربتِ شان با هم آمخته کرد
همرهِ شان کرد برای نبرد
قطره صفت با هم یکتا شدند
سیل صفت جاری و دریا شدند
گشت به پا انجمن و سازمان
کندن شه شان همگی آرمان
نقب به هر هسته در ایران زدند
جذبِ هواداریِ آنان شدند
رابطه ها گشت چنین برقرار
شکلِ دگر داد به سامانِ کار

آنچه که در تاریکی می گذشت
گشت کنون رعد و پدیدار گشت
آمد از هرگوشه صدای شکست
دنیا دانست در ایران چه هست
نیز ازین رابطه شد در عمل
مشکل آموزش افراد حل
اردو، در منطقه بسیار بود
درس و عمل با هم در کار بود
فرصت این همدلی و اتحاد،
جبههء گستردهء "الفتح" داد
ساخت بسی زُبده، ز پروردگان،
با هدف رهبری دیگران
پیکرشان چابک و ورزیده شد
عزمِ خطر، آهنِ تفتیده شده
دام نهی را هنری ساختند
دام رهیدن را، پرداختند
کار گرفتن ز سلاح آن چه بود
تعبیئه آن چه که ممکن نبود
یک به یک آن گاه فراز آمدند
از ره پنهانی باز آمدند
در همهء ایران شهری نبود
کآتش پنهانش نمی کرد دود
توفان، هرچند که از ژرف بود
کاین همه در سطح تکان می فزود

لیک سیہ پاشنہء آھنین،
شد بہ اَعْلَن فاصلہء آن و این
آختہ دیواری از سربِ سرد،
مغز و بدن از ہم بیگانه کرد.

www.KetabFarsi.com

۱۹ - لانهء زنبور

تیرِ "سیاکل" که کمانه نمود
حادثهء سرخ نشان داد زود
راه چریکانه در ایران جداست
خاستگه آن، نه ده و روستاست
شعله شد و در همهء شهرها
بر اثر حادثه ها شد رها
شعلهء بسیار ز نو جان گرفت
آتش آن، دامنِ تهران گرفت
از نظر شاه، به هرخانه یی
بود کمین دام و در آن دانه یی
کیفر اسپهبدِ شه، "فرسیو"
مشت چریکی شد بر چشم او:
بردنِ اسپهبد در چاشتگاه،
محکمه و آن گه کردن تباه
هیبت ارتش را در هم شکست
شورِ نوی در دل ها نقش بست
حمله شد آغاز و پایان نیافت
هر طرفی زخم نوی می شکافت
روز و شبِ تهران پر ماجرا
در حرکت از همه سو سایه ها

هفته نمی شد که زجایی جدید
از یورشی تازه خبر می رسید
با نظر و نقش "سیا" و "موساد"
ساخته شد ویژه وحشت، ستاد
جست و جوی عابر و ماشین و بار،
حمله به هر خانه از بام و دار
نام "کمپته" که پر آوازه شد،
مظهر وحشی گری تازه شد،
"نیروی ضربت" به تهاجم نشست
امن و امان از همه جا رخت بست
خانه، دگر خانه و مأمن نبود
راه، بسا عابر خود می ربود.
ساخته شد زندان های نوین
خوف بر انگیزترین شان "اوین"
چاره گری های "سیا" و "موساد"
جبههء دایم را سامانه داد
در همه جا جبههء جنگ و گریز
دولت با پخشِ خبر، در ستیز
بی خبری لیک دوامی نداشت
حادثه در شهر اثر می گذاشت
واقعه چون می شد جایی عیان
پخش خبر بود دهان بر دهان...

* *

نیم شبی در سه ره آذری

جنگ بیاراست دگر منظری
همهء اسلحه و انفجار
اهل محل کرد به وحشت دچار
از دو طرف، مردم وحشت زده
خانه رها، شد به خیابان، رده
مات و پریشان که چه پیش آمدست
هرکه به نوعی به سخن می نشست
بعد عیان شد که گروه ستاد،
نیم شبان امر به این فتنه داد.

* *

در گذر جادهء شهریار
دستهء ضربت به خیال شکار
در ره يك هسته دامی نهاد
خویش ندانسته به دام او فتاد
صید، که پنداشت فتاده به شست
داشت کنون گردن او را به دست
هستهء دانشجویی، هوشیار
بست مهاجم را تنگِ حصار
بود شب و روز در آن عرصه گاه
تق تق تک تیر و مسلسل به راه
تا که سرانجام به حال نبرد
سنگر و مخزن همه را پاک کرد
بعد، بسی سایه پراکنده شد
بود دمی سایه و دیگر نبُد

روز دگر نیروی پر مدعا
منطقه را کرد قرق هفته ها
جمع به میدان متراکم شده،
در هیجان بود و حیرت زده
خلق که از قصه خبر می شدند
در طلب واقعه می آمدند
راه ولی سوی محل بسته بود
اسلحه تند و قدم آهسته بود.

* *

نیروی ضربت که هدف گشته بود
دست به گستاخی بی حد گشود
زندگی شخصی، جایی نماند
جز که "ساواک" در آن چشمی نشانند
خانه که آثار هدایت در آن
بود نشانی ز درایت در آن
هرچه جوان بود درین خانه ها
زیر نظر، یا که به زندان رها
ترس پراکندن، تدبیر بود،
بی خبر از آن چه که تقدیر بود
خانه که می رفت پی گشت عام
سر زده بود، از در و دیوار و بام
اول می جست ز روی حساب
مهرهء شترنج و شمار کتاب
سایهء وحشت همه جا می گذاشت

شهر دگر گوشهء امنی نداشت
خواهرِ شه، آمد در کارزار
تا که شبیح را بکند استتار
بر سر این عرصهء خوف و خطر
کرد به پا رقص "حقوق بشر"
سایهء وحشت به تهاجم عجول،
هیأت او گرم ادا و اصول.
جمع چریکی پی افشاگری
یافت دلیرانه ره دیگری:
در صف نوساز خیابان شاه
در "باتیمانی" که ز خویشان شاه
بود کلان دفتر "والاگهر"
دفتر "شهرام" و آن کر و فر
از همه جانب به حفاظت مدام
چشم نگهبانی آن، صبح و شام
قدرت "شهرام" کرانه نداشت
بر اثرِ مادر، پا می گذاشت
ساعتِ پیشینهء یک نیمروز
حادثه یی کرد در آنجا بروز
آمد جمعی ز "باتیمان" فرود
"شهرام" را همراهِ خود می ربود،
زورکشانش؛ که به ماشین برند
نرم بدان سان که نبیند گزند
بود هدف قصدِ گروگان، ازو

باز گشایی، در زندان از او
با خبر ناظرِ مخفی که دید
نیروی ضربت، به تقابل رسید
اسلحه شد آتش از هر دو سو
رهگذران، ناظرِ بی‌های و هو
جنگ خیابانی، کوتاه بود
جمعِ چریکانه گم شد چو دود
بردنِ "شهرام"، میسر نگشت
لیک جهان دید چه آنجا گذشت
از خیرِ داغ خیابان شاه
خط خبر های جهان شد سیاه
در همهء ایران یک جبهه بود
خارج از این جبهه، جایی نبود
جبههء فرسایشی پر گزند
تعبیه در آن همه گون دام و بند
تجربه اندوزِ بسی رویداد
موج "گریلا" سرِ پا ایستاد
روشن می دید که دشمن کجاست،
و ز طرف دشمن، مشکل چه هاست
قهر "سیا" با او در جنگ بود؛
گرچه "ساواک" نیز هماهنگ بود
جبههء نامریی را گسترده کرد
دشمن اصلی هدفِ ضربه کرد:
صبح گهی پشت خیابان نفت

تعبیهء طرح و عمل، پیش رفت
کلنل فرمانده کادر "سیا"
بود در آنجا، هدف نقشه ها
چیپ به آرامی می رفت پیش
با مه خاکی که به دنبال خویش
کلنل فرمانده، تنها نبود
قصهء سرهنگ دگر می شنود
جاده در خلوت بی انتها
ساخته در صبح دمان تن رها
چیپ که از بین دو تپه گذشت
راه، کمین گاهی بی راهه گشت
از دو طرف صاعقه آمد پدید
آتش رگبار مسلسل دمید
دست که بر دستهء فرمان، گذشت
چیپ رها گشت و وارونه گشت
پیکر آن هر دو در خون نشست
سایه چند از دو سوی تپه جست
جاده شد ناگه پر های و هو
غلغل نیروی نظامی در او
منطقه از چارطرف بسته شد
خط تجسس ها پیوسته شد
ظهر که شد تهران آگاه بود
نیز خبر راه به دنیا گشود

* *

هستهء بسیار چریکی که بود
داشت زهر گونه نماد و نمود
جبهه یی و مذهبی و "مارکسیست"
"مائوی" و "هوشی مین" و "چه" ایست
لیک به یک "باید" پا دار بود :
"جانب آمریکا آتش گشود"
دشمن ایران که فقط شاه نیست!
شاه، نه در دست "سیا" مهره یی ست؟
بود کنون نوبت شخص سفیر
آمر روزانهء شاه و وزیر
شخص نمایندهء "واشنگتن" ؛
تا شود اوضاع دگرگون ز بُن
شام گهان دامی آرسنه شد
دام به بس تعبیه پیوسته شد
دام گهان، جادهء پهلوی ،
دام دگر، همره آن، ثانوی
جادهء، سربسته در نیمه راه
پچپچی داشت نهان گاه گاه
پشت درختان به کمین سایه ها
چند موتور سکلت و ماشین جدا
بود سفیر آن شب مهمان شاه
موقع برگشتن از خوان شاه
ناگه با پای خود آمد به دام
رست از اندیشهء هنگام شام

شوفر او از حرکت باز ماند
ماشین را نرم کناری کشاند
دام گذاران ز کمین آمدند
گرم برون راندن شوفر شدند
داد به راننده اشارت سفیر
شوفر چابک دست، از نو چو تیر
پای فشارنده بر روی گاز
جست به يك خیزش از دام باز
لیکن ماشین هدف تیر شد
جستن از دام دگر، دیر شد
داخل يك کیسه فروشد سفیر
ماند فرو بسته و صامت اسیر
گشت به ماشین دگر منتقل
از شده، در بیم و از خود خجل
دور تر از شهر رها شد سفیر
کیسه در افتاد ز ماشین به زیر...

* *

در محل اما همه آژیر بود
گرچه دگر بهر عمل دیر بود
اردوی جوینده که آنجا رسید
گشت هیاهوی غریوی پدید
بست به ارابه ره کوچه ها
فشفشه نور افکن شد در فضا
بر در هر خانه گمانی نشانند

منطقه در تیر رسِ حمله ماند
فوج موتوریزه روان بی امان
چند هلی کوپتر، در آسمان.
جاده را بست هم از آبشار
منطقهء جنگی شد برقرار
پشت خط آن قدر تراکم که بود
جای رها کردن سوزن نبود
جاده در صبح دمان باز شد
زیر نظر، حرکت آغاز شد
صید که در دام، از آغازِ آن
گشت پراکنده خبر در جهان
غرب خبر داشت اگر دور بود،
تهران چون لانه زنبور بود

* *

تیم تجسس، پس از این رویداد
روی به تشدیدِ تهاجم نهاد ؛
در سر ره، هستهء "کن" کشف کرد
بود در آن کوی دو روزی نبرد
چون نتوانست در آن خانه شد
پایگه هسته ویرانه شد
داشت تنی تنها سنگر در آن
آتش او منقطع و بی امان
تا که دگر تیر برایش نماند
تیر نهایی به تن خود نشانند

عصر شد اعلان که : چریک جوان
بُد پسرِ عاقِ سپهبدِ فلان !

* * *

حادثهء "صنعت و کشت جهان"
در کرج، افکند طنیننی کلان
مجتمعی بهره ور از "لطف" شاه
بهره کش کارگرِ بی پناه
کارگرانش که به جان آمدند
دست به هرکار که می شد زدند
در طلب بیمه و قانون کار
نزد مقامات، فزون از شمار
نامه - نماینده ، فرستاده شد
پاسخِ آنها همه رد داده شد
کوشش شان راه به جایی نبرد
تیرِ رها گشته، بر سنگ خورد
آخر، یک شنبه، در کارگاه
گرد شد انبوهی از دادخواه
دل زده از کوشش و از انتظار
عزم "گرو" کرد به جزم استوار
سعی مدیر عامل شد پر شتاب
در پی برهم زدنِ اعتصاب
شاه به گلگشت و سفر رفته بود
در "بخارست" عشوه گری می نمود
«جَم» که بُد ارتشبدِ رأسِ ستاد

سخت به سرکوب "گرو" امر داد
فوج نظامی به "گرو" حمله کرد
بی که بیامیزد با هم نبرد
کارگران در خط گاز انبری
همچو نگینی که در انگشتی
به هدف تیر، مبدل شدند
طعمهء رگبارِ مسلسل شدند
ماند ازین فتحِ نمایانِ بد
پنج بجا کشته و مجروح، صد
واقعه در خاموشی شد فرود
فاجعه یی اصلا گویی نبود
هفته یی از واقعه، در مجتمع
صاعقه زد، ناگه بر مجتمع
در گرو پرسش و پاسخ دهی
جای مدیر عامل ازو شد تهی
تیم چریکی به قضاوت نشست
فاتحِ آن فاجعه رابست دست
و ز پی کشتاری آن سان پلید
پیکرِ اربابی، در خون تپید.

۲۰ - مرگ و زندگی

نقش «گریلا»، دگر افسانه شد
همره برنامه روزانه شد
عمر چریکی، کم و کوتاه بود
گاهی کوتاه تر از آه بود
لیک چو می گشت گرفتار مرگ
از تنه می رُست ز نو شاخ و برگ
مرگ هم آن مردن عادی نبود
شعلهء یک آتش تابنده بود
فوج تجسس، پی صید شکار
داشت کمین روز و شبان سایه وار
بود محل ها همه زیر نظر
خانه، و هم خانه و اهل گذر،
فردی اگر از گذری می گذشت،
یا کسی از پشت دری می گذشت،
نوبت آمد شدن خانه ها،
چهره، - که بیگانه یا آشنا،
از نظر آنها پنهان نبود
رازی اگر بود نهان، می گشود.
خانهء نوسازی در دلگشا،
کرد نشان روز و شبان، ماه ها

خانه گمان انگیز اصلا نبود
راست همین شاخص آن خانه بود
مسکن يك عائله جمع و جور
از همه آرایش و عشرت به دور
با همه بالای بلندی که داشت
آمد و رفتی که نمایان، نداشت
سایه، جلو برد مرتب کمین
راه گشایش، تله دور بین
تا که سرانجام کمین را شکست
جانب خانه، کمر حمله بست
نیم شبی، خانه محصور شد
هرچه در، از بیرون پر نور شد
بانگی افکند طنین در فضا
امر به بیرون شدن از خانه ها
مردم از خانه برون آمدند
پخش در اطراف خیابان شدند
لیکن از خانه آرام و خواب
داد به آن بانگ مسلسل جواب
تخلیه شد خانه همسایگان
تیم تجسس متمرکز در آن
غرّش نارنجك و تیر تفنگ
بود و نمی کرد زمانی درنگ
تیم "کله سبز" به دیوار و بام
برد یورش، چند کورت بی دوام

روز دگر ساعتی از نیمروز
جنگ بجا بود در آنجا هنوز

* * *

خانه، که این گونه شد آماج سار
داشت در آن هستهء "پویان" قرار
هسته، در تخلیهء خانه داد
نظم و زهر سو به دفاع ایستاد
اول، در اشکوبهء چارم نشست
حملهء اول را درهم شکست
بود درین مشغله، تا بامداد
سنگر در اشکوبهء سوّم نهاد
ظهر، به اشکوبهء دوّم رسید
نیمی از هسته شده ناپدید
نوبت اشکوبهء اول که بود
هسته، از آن نقطه دگر رفته بود
سنگر، اما تپش زنده داشت
حمله و ران را پس سر می گذاشت
عصر، شد اشکوبهء اول، تهی
گشت به گاراژ، صدا منتهی
باز همان آتش و آن شور بود
بین دو سو، فاصله یی دور بود
تا پی رگباری و پس انفجار
گشت سکوتی همه جا برقرار
تیم، که تا پلّهء آخر رسید

بار دگر غرشِ تیری شنید ،
تیر و دگر باره سکوتی دراز ،
گشت به حمله در گاراژ باز
بود یلی، کو خود را کشته بود
سطحِ زمین با خونش آغشته بود
صدرِ تجسس، که به گاراژ تاخت
پیکرِ پویان را در جا شناخت
گشتند بسیار و کس آن جا نبود
"پویان" هم دیگر گویا نبود

* *

واقعهء "پویان" اسطوره بود
فصلی بر کار حماسی فزود
جنگِ چریکی اثرِ خود گذاشت
بحث از آن، دیگر ترسی نداشت
شاه، سرِ رشته از دست داد
رخنه در افکار عمومی فتاد
باز اگر راه نفس بسته بود،
سُرِبِ هوا، يك سر بشکسته بود ؛
چند گهی در پی انکار شد،
بعد، به پذیرفتن ناچار شد
یافته تعلیمِ "سیا" و "موساد"
نامِ "تروریسم"، به جنبش نهاد:
در عوضِ شاه، که مأمور بود،
هرچه چریك، "عامل" و "مزدور" بود

"مرگ تروریست" خبرِ هفته گشت
جعل و دغل، جای خبر می گذشت
صبحگهی در گذرِ پامنا
رهگذری، ظاهر شد سایه وار
گرم تن و صاف و هشیوار بود
راست، چنان سایهء دیوار بود
پشتِ دری گاهی آهسته پا،
گویی می گشت پی آشنا
غافل کز دیشب آن آشنا
خانهء بندست و به محنت رها
زمزمه یی ناگه تکرار شد ؛
حسّ ششم در او بیدار شد
خواست که از کوچه بیاید به در
دید کمین کرده، دو تن پشت سر
نیز نگه کرد که از رو به رو
در حرکت، چند تنی سوی او
پای دری، جست پناهی دلیر
دستی نارنجک و دستی به تیر
غرّشِ شلیک که آغاز شد
از همه سو پنجره ها باز شد
تیم، هم از دیشب آماده بود
وعده به خود، زندهء او، داده بود
سایه، که اسباب دفاعی نداشت
زیر زبان قرصِ سیانور گذاشت

* *

سالی از قصه دریا کنار
وان هدف و نقشه و پایان کار
بود فریبرز که در پامنار
هم سفر مرگ شد از کارزار
بعد فریبرز که شد ناپدید
نوبت جان بازی نسرين رسید :
داشت یکی نقشه جنگی ستاد،
شهر و در آن، خط و نشان می نهاد
منطقه یی بود چو زیر نظر
شاخص می گشت به خط خطر
زیر خط از تیم تجسس تهی
روی خط، آمادگی و آگهی
قلهك، در خطی محسوس بود
زیر نظر يك سره، درّوس بود
صبحی خاموش، سحرگاه زود
شد به کمین، تیم تجسس فرود
چار رهی را همه سو راه بست
بود هویدا که، نشان کرده است.
دیر نپایید که هرکس گذشت
دست خوش پرسش و تفتیش گشت
رهروی از دور، که این صحنه دید
گشت زد و راه دگر برگزید
لیکن از پیش در آن راه نیز

بود کامانکاری و گشت و ستیز
بارِ دگر راهِ نخستین گزید
در پس يك كوچه شد ناپدید
تیمِ تجسس، عقبِ او دوان
کوچه، محصور، و فراری در آن
از دو طرف حمله و شلیک شد
وقت گرفتاری نزدیک شد
آن، که گریزنده، يك لحظه پیش
کرد تهی تیری در قلبِ خویش
سست شد و ناگه در خون تپید
تیمِ تجسس شد از او نا امید
کاپشنِ او، از تنِ او باز کرد
جُستنِ هویتش آغاز کرد
* * *

این که همه هفته، یلی می شکست
شهره چریکی که به خون می نشست
دامی می شد زپیِ دام، باز
داشت سه سرچشمهء افشای راز :
منطقه، پر بود ز اردو بسی
بود به هر اردو از ایران کسی
ليك جدا بود ز هم شاخه ها
فرقه گری، کرده زهم شان جدا
شاخه، که خود راز نگه دار بود
رازِ دگر ها به ملا می نمود

بود ستاد از پی جمع آوری،
داد همین، راه به رخنه گری
نیز از اردو ها، گوش "موساد"
برد بسی تازه برای ستاد
در حرکت های کران تا کران
"بانکِ خبر" بود ز کوشندگان
رنهء سوّم که خطرناک تر،
محفّل آلودهء اهل هنر
در هیجان از تبِ خوف و خطر
ساکنِ می خانه، شبیان تا سحر
هر که خبر داشت ز هر نکته، باز
می شد آن نکتهء نا گفته، ساز
محضرشان هیچ به آیین نبود
می زده، در فکرِ خبرچین نبود
راز که بر روی زبان می شکست
حادثه یی نیز به گُل می نشست
* * *

عصرِ بلندی به خیابان شاه
بسته شد از چار طرف، هرچه راه
قطع شد از چار ره "سلسبیل"
آمدنِ عابر و اتومبیل
چند زره پوش به آنجا رسید
جمعیتی شد به تماشا پدید
ناگه پیدا شد همراهِ تیر

مردی و در راه گشایی دلیر
از همه سو نقطهء شلیک بود،
خویشتن از حمله کنان می ربود
چشم، نگه خیره بر اطراف داشت
دستش، بر اسلحه اشراف داشت
در پی او، ترسان، با فاصله
دسته یی از مرد مسلح یله
وز پی هر حملهء رگبار شان
تیری می کرد تبه، کارشان
مرد بدین سان ز خیابان گذشت
جانب يك كوچه، پیچان گذشت
در کمر كوچه، دری باز بود
رفت درون، وان در رابست زود
پیرزنی را که در آن خانه بود
برد و یکی گوشهء امنی نمود
خانه دمی بعد پر از شور بود
خانه نه، بل لانهء زنبور بود
تیر رها می شد از هرطرف
بی که یکی تیر رسد بر هدف
پیر زن از وحشت بیرون پرید
جانب تیراندازان می دوید
تیر بر او از همه سو حمله ور،
مرد عیان گشت و شد او را سپر
سینه به زنبورهء رگبار داد

جان به سرِ عاطفهء خود نهاد
آری، این گونه زمان زد رقم
در گذری، واقعهء "زیبرم"

* *

تیم تجسس که نشان کرده بود
در پی سرداری ارزنده بود
در همه نیروی سه گانه، ستاد
"عکس خطرناکی" را نشر داد
"مرد مخوفی" که همه جا رهاست
با او، رویارویی تنها خطاست
داد نشانِ وی و ترکیبِ او
خواست ردِ پا و تعقیبِ او
تیم، که در خانهء او رخنه کرد
شیوه دگر کرد برای نبرد
در به در، از کشمکشِ ماه ها
در همه جا بود "گریلا" رها
دیگر او خانهء امنی نداشت
تیمِ تجسس را جا می گذاشت
هستهء او بود امان از خطر
لیکِ خطر با او شد هم سفر
نیم شبانِ عابر هر جا که بود
پشتِ دری، بودنِ خود، می نمود
آن شب هم باز به هنگام گشت
پشتِ دری کرد درنگ و گذشت

حس خطر کرد، ولی دور شد
کوچه يك لحظه پر از نور شد
جست از آن دام "گریلا" چو تیر
تیر ز هر گوشه می زد صفیر
"مرد مخوفی" که خطر می خرید
بار دگر وحشت و تب آفرید
کوچه به کوچه پی جنگ و گریز
ساخت بسی کشته، و مجروح نیز
جنگ که تا پیچ خیابان رسید
فرصت او نیز به پایان رسید
پیکرش افسرد و به اعماق رفت
روح، صدا گشت و در آفاق رفت
گشت در آفاق رها اخگری
و زپی او، دیگری و دگری...
داشت در اطراف چریکان کمین
مرگ، ولی مرگِ غرور آفرین

۲۱ - شاخه ها و ریشه ها

جنگ جهانگیر که فعّال شد
صبح دمی ایران اشغال شد
چند دهه قلدری شاه پیر
بُتّه زردی شد و افتاد زیر
آن که همه کشور از او چکمه کوب
کرد دمی سلطنت او غروب
آزادی، کو پی سپر چکمه داشت،
چکمه رها کرد و آزادی گذاشت
داشت کنون کشور از بیش و کم
فتنه و آزادی و فترت به هم
خانی هرگوشه به قدرت رسید
شیخی در بوق شریعت دمید
خُفّت "دستبوسی" مرسوم شد
هرچه بجز مذهب، محکوم شد
مذهب و خان هرجا در کار بود
دستی نامریی شان یار بود
ارتش بی هیبت شاهنشاهی
مانده سرافکنده و از خود تهی
گشت چراگاه "سی" دضیا
"حامی" وی بر آن فرمانروا

شد خط وابستگی و ارتجاع
در همه جا رشته بی انقطاع
شاه پسر، مودی و فرصت طلب
بر سر خط، توطئه گر روز و شب
فترت و اشغال به پایان رسید
بست به رؤیای پدر، شه امید
داعیه قدرت شه، ساز شد
حمله به آزادی آغاز شد
تکیه شه حامی دیرینه بود؛
این به تب خشم عمومی فزود
جنبش ملی همه جا را گرفت
آتش افروخته شد جنگ نفت
شاه، در آن عامل بیگانه بود
توطئه های پی هم می نمود
سلطه صد ساله "بی بی" شکست
"نظم نوین" لیک به جایش نشست
شاه هم از نوکری کودتا
گشت به دنیای پدر آشنا

* *

اینک، بعد از گذر بیست سال
جامعه، در مرحله انتقال
تا بشناسد که کجا هست باز
داشت به آگاهی و بینش نیاز
لیک بد از وحشت و سرکوب و زور

بینش و آگاهی، از چشمه کور
جنبش چپ، در شرق آواره بود
غربت بر عزلت او می فزود
با خود بیگانه خود، در جدال
زخمی سرکوب پس از بیست سال
رهبری ملی و آن جوش و شور
بود هم از عرصه جنبش به دور
بود بسی مرد که دیگر نبود
دیده به خواب ابدی بسته بود
بود بسی نیز به عزلت مقیم
با سید خاطره های قدیم
چرخ زمان، دایره کردار نیست
آنچه گذشت از در تکرار نیست
یک تن از آنان نه که بی ادعا
باشد با روح زمان آشنا
شاخهء بازرگان از سال چل
یافت به فیضیه حق آب و گل
آن دگران نیز زهر دسته یی،
بین شه و شیخ، فرو بسته یی
نسل جوان گرچه در جوش بود
دیده آگاهش خاموش بود
رابطه با توده مردم نداشت
در ره احساس قدم می گذاشت
بود در اعماق ولی خیزشی

کشمکشی، زلزله یی، ریزشی
عین جدا، ذهن جدا در طواف
فاصله شان، پرتگه انحراف
ره که به بن بست سیاسی رسید
نسل جوان را به چریکی کشید
نسل جوانی که به "چپ" بسته بود،
نسلی کز "جبهه" برون بسته بود،
نسلی با خاستگه مذهبی
با کشش عاطفی مکتبی

* *

"مکتب قم" داشت بسی پیش از این
دست "تروریسم"، برون ز آستین
ریخته سی سال قساوت از آن
ساخته با خشم و جنون قهرمان
لیک کنون رو به "چریکی" نهاد
پایگه لبنان را ترتیب داد
پایگهی کز آن، تا گشت راست
خاطرهء "تل زعتر" بجاست

* *

"نهضت آزادی"، از ابتدا
کرد ز "ملیون"، خود را جدا
داعیهء دین و تجدّد که داشت
در ره همکاری با "قم" گذاشت
نسل جوانی که ز "نهضت" گسست،

شورِ چریکی به سر او نشست
زنده درون مایهء دینی در او
کرد جدا راهِ نومی جست و جو
بر حرکت، نام "مجاهد" نهاد
از کششِ سنّت دور ایستاد
لیک به هرسو که قدم می گذاشت
راه، جز آبشخورِ سنّت نداشت
مشت درشتی که پی فتنه بود
غیر "فدایی" و "مجاهد" نبود

* *

شاه از آغاز وجودی نداشت
خسته و رنجور، زمان می گذاشت
بود گرفتار طبیب و دوا
یا پی جن گیر و کتاب و دعا
مانده ز خردی به دو قدرت اسیر:
مادرِ اُمّ، پدرِ سخت گیر
داشت پدر بر همه کس سوء ظن
مادر، جادویی و پر مکر و فن
شخصِ نحیفی که در او پرورید
گاه در او می شد دیوی پدید
نیز جدا زان دو، صد چهره داشت
وز همه شان صورتکی می گذاشت
حال پس از سی سال شاهی هنوز
داشت در او، حالتِ خردی بروز:

شخصِ نحیفی، که در او اندرون
دیو جسوری که خدا، در برون
مصدر هر کار به کشور نهاد
حلقه به گوش و رهی و خانه زاد
نخوت و زنبارگی و آن شاه
بودسه جان مایهء ممتاز شاه
با همه پیوسته دغا و فریب
از زن و فرزندی و فراز و نشیب
دام فریبی که برابر نهاد
خویش سر انجام در آن اوفتاد
داشت دژی، پر شده از چاپلوس
خبره همه در هنر پای بوس
آینه یی ساخت کران ناپدید
تعبیه آن سان که به جز خود ندید
از همه سو چهرهء او تابناک
هرکه در آن دژ، همه پیشش به خاک
کرده در آن دژ - که زدنیآ جدا -
خیمهء شب بازی خود را به پا
تا که سرانجام نگه کرد راست
دید : یکی مهرهء پا در هواست

* * *

غرب، به نظاره استاده بود
داشت سناریویی کاماده بود
شاه در آن دیگر نقشی نداشت

به که زخود عرصه تهی می گذاشت
محرمِ او، مَهْرَهءِ لندن، علم
بود ستونی که شد از خیمه کم
مَهْرَهءِ واشنگتنش، اردشیر،
تند و جسور و به خیانت دلیر
شاه، ازو در تله افتاده بود
رشته به دست دگران داده بود
ارتش شه، ارتش شاهی نبود
ناتو در آن پادشهی می نمود
دورهء آموزش فرماندهان
تابع "پنتاگون" و اهداف آن
بحث پدافندی ایران نبود
مسئلهء ملی گم گشته بود
«ناتو» و خطّ خطر زاگروس
بود «تم» و محور بحث و دروس
آمد از آمریکا چندین هزار
ناظر و تعلیم ده و مستشار
از ردهء پایین تا فرماندهی
با سمتِ آمر، نه همرهی
گرد همه پرده یی از رمز و راز
بی که به این بازی باشد نیاز
"هایزر" که پای به تهران نهاد
بود سه شب جای گزین در ستاد
پشت در بسته به گفت و شنید

تا خبر آمدن او، رسید!
شاه، که خود صاحب آن خانه بود
ز آمدن مهمان، بیگانه بود!
دولتِ شه، وضعی بهتر نداشت
در پی دستور قدم می گذاشت
ظاهر دستور اگر شاه بود
لیک سفیر از پیش آگاه بود
داشت هم از رابطه شاه دور
در همه ارکان حکومت حضور
در محک طرح سناریوی غرب
باهدف حفظ تکاپوی غرب
داشت سفیر نو و اشنگتن
درک "پراگماتیسم" جای سخن
نامده از راه، به تدبیر کار
کرد مناسب سفری اختیار
مشهد و پاییز و حریم امام
بهر محک بود مقامی تمام
در گذر از درها - که بسته بود -
خدمت استانداری، شایسته بود
آنچه که بایست شود سرنوشت
دید و پسندید و گزارش نوشت.
"امنیت" شه، ز "سیا" و "موساد"
بود به روزی که بتر زان مباد
زین همه بد، بود خود او بتر

صادر ازو روزی صد درد سر
عاشقی و کشمکشِ خانگی
وز سرطان، روی به ویرانگی.
مرگ، کزو فاصله چندان نداشت
توفانی از پسِ او می گذاشت
بود هویدا اثرِ انقلاب
در حرکت داشت به تندی شتاب
پیش تر از آن که شود حذف مرد،
سلطنتش را باید حذف کرد.
جای گزین باید بنیان گرا
تجربه یی تازه و نا آشنا،
دشمنِ دیرینهء اردوی شرق،
تا نشود رام به جادوی شرق
قادر در بسترِ سیل، سیل کن،
خویش در آن بستر جاری شدن،
مُهرهء بازیگرِ نقشی عجب،
عاملِ لرزاندنِ "موند عرب"،
شعبدهء منطقه ویران کنی،
مشکل اسراییل آسان کنی،
رمزِ گشایندهء بحران غرب
با زرِ نفتی که به انبانِ غرب

۲۲- «انقلابی» ضد انقلاب

نام "خمینی" که فراموش بود
بار دگر ره به زبان ها گشود
در ره تغییر و تحول حجاب،
داشت سر رهبری انقلاب
دشمن تقسیم اراضی، کنون
جامعه را بود به خود رهنمون
دشمن سرسخت تساوی زن
گفت ز دیکتاتوری شه سخن
آن که دهن ها همه را بسته بود
فکر "صدا" های خمینی نبود
خطبه که می رفت به روی نوار
بود چو موجی که بر آنتن سوار
خانه و ماشین و خیابان و دشت
در همه جا، با همه کس می گذشت
آنچه به این موج کمک می نمود
بدعت این سید یک دنده بود
زمرهء روحانی ایران زمین
بود چو دست شه در آستین
اینک این سید پرخاش جو
پنجه کشان راست به رخسار او

شیفتهء دشمنی شیخ و شاه
موجی در خارج افتاد راه
سرخوش ازین که "فلك آبنوس"
داده به ما «اسقف ماکاریوس»
چند نماینده ز هر سازمان
شد به اقامت گه سید روان
رابطهء «نهضت» و «قم» عام شد
جنبش ازین رابطه ها خام شد
بود زمان تیره، هوا گرگ و میش
سخت، شناسایی دشمن ز خویش
بخش "ارومارکسی" و مذهبی
شد "بلد" کارد کش مکتبی
در همه جا، بره و آهو و رنگ
گشت هم آبشخورِ گرگ و پلنگ
حاصل آمیزشِ ناسازگار
بود همان میوه که آمد به بار
چند صباحی که بدین سان گذشت
نام «خمینی» به جهان شهره گشت
بود خبرها همه پیغام او
آنتن ها، بود پر از نام او
موج نه، سیلابی کز هر طرف
ساخته ایران را يك سر هدف
حاروی پیغامی عریان و سخت
نافی شاهنشهی و تاج و تخت

جملهء "باید برود..." از نخست
بود نمادینِ شعاریِ درست
لیک در آن جمله، روشن نبود
قدرت شه را چه کسی می ربود؟
در خلاءِ رهبریِ انقلاب
بود بهین شیوه، همین انتخاب
دشمن آزادی، با این شعار
یاورِ آزادی شد در شمار
موجِ خیر سازِ جهان با حساب
داد به او رهبری انقلاب

* *

«پنجه علی» بود به زندان هنوز
تجربه سازِ گره شب به روز
زان چه که در بیرون می داد رو
داشت "«اوین» نقشِ هواسنج او
نیم شبی گشت «اوین» داستان
ریخت بسی شیخ و معمم در آن
بندی زندان سیاسی که بود
بندی روحانی، بر آن فزود
روز دگر صبح که در می گشود
چهر «اوین» چهرهء پیشین نبود
بینِ جوانانِ چریکِ دلیر
مشتیِ آخوندکِ ترسان و پیر
جنبشِ سر، زمزمهء زیر لب

دیده هراسنده، نگه در تعب
بیش از تطهیر و وضو و نماز
داشت به تیمار و به دلجو، نیاز
«پنجه علی» رفت به تیمار شان
چون دگران گشت پرستارشان
گرچه ز آخوند دلش ریش بود
لیک در مهر به روشن گشود
ترس که در جان هاشان رفته بود
کم کمک از دیده آنها زدود
از تن شان برد به تیمار، درد
با خودشان همره و هم سفره کرد
زود ولی یافت که در کارشان
هست ریا گرمی بازارشان:
وقت به قرآن و دعا سر کنند
یا هوس رفتن منبر کنند
با همه در ظاهر، هم خانه اند
از همه در باطن، بیگانه اند
مدتی اوضاع بدین گونه بود
تا که پس پرده، جز این نمود
از گذری پیک و پیامی رسید
بین معمم ها شور آفرید
در صف شان زمزمه یی پا گرفت
با هم، و تک، پچپچه بالا گرفت
بر اثر پچپچه و گفت و گو

شیخ دگرگونه شد و زیر و رو
گشت ز هم بند سیاسی جدا
کرد جدا سفره، جدا کرد جا
گفت مکرّر به صدای بلند:
"هرکه درین بند، همه کافرند
حاصل اجماع بزرگان دین
قاطبه را کرده مکلف چنین:
جامعه گردیده به شر مبتلا
باید صف ها شود از هم جدا"
دیگر از آن روز که: تعیینِ حصر،
بود فقط با خودشان حشر و نشر
رفته از این صف شکنی هفته یی،
در ندیمِ حادثهء رفته یی
مجلسی آراسته شد مذهبی
از صف روحانی و از مکتبی
روضه به پا گشت و دعاها به راه
ختم دعا بود «ولی عهد» شاه
رادیو، آن را ز "اوین" پخش کرد
تا نشود آتش چنین داغ، سرد.
روز دگر عکس و خبر نشر گشت
زاهل دعا، کس به «اوین» بر نگشت
«پنجه علی» هرچه معمم که دید،
"شیخ تقی" گشت به چشمش پدید
داشت تعجب که خمینی چرا

کرده به "باید برود..." اتکا!

* *

بود در ایران همه جا اعتصاب
در همه جا مردم در التهاب
شاه دگر رشته ز کف داده بود
چاره فقط رفتن دولت نبود

در هیجان مردم از هر فریق
کشور، هرگوشه دچار حریق
شعله که از دانشگاه سر کشید
حال به بنیاد اداری رسید

صنعت نفت از حرکت ایستاد

بعد «پرس» در پی آن پا نهاد

«قم»، علم خود به خیابان کشید

مسجد و بازار به میدان کشید،

مدعی رهبری کارزار،

تا که نهد جنبش چپ را کنار.

چپ، پی درگیری با قم نبود

خود همه جا حاضر در صحنه بود .

بانگ چو برخاست که : "شه سرنگون"

ارتش، در «ژاله» روان ساخت خون

حادثه «ژاله»، بلا آفرید

تهران، در توفان شد نا پدید ،

بود در آرایش جنگی فرو؛

ارتش و مردم ز دو سو، روبه رو

روز، خیابان و حریق و گریز
شب، همه جا تیره و تیر و ستیز
"مرگ براین سلطنت و تخت و تاج -
مرگ به شه"، بود شعارِ رواج

* * *

«پنجه علی» حالا آزاد بود
دیده به اوضاعِ زمان می گشود:
شهر نه آن بود که او دیده بود
وضع می دید که نشنیده بود
جنگ، فقط جنگ سیاسی نبود.
پایه در اعماق، تکان خورده بود.
بود نمایان اثر انقلاب
جامعه، خود پی سپر انقلاب
تانگ و زره پوش، سر هر گذر
جلوه گر ارتش اشغالگر...
گاهی جمعیت و رگبار و... مرگ
چون وزش باد که از شاخه برگ
مردم با دشمن، تا پای جان
با خود چون جان به تن مهربان
در خط پایای صف نفت و نان
داده شکیبایی خود را نشان
نسل جوان گرم بسیج نبرد،
بحث خیابانی و افشای درد؛
نسل کهن، سخت گرفتار خویش

در گذر سیل، که کوبد به پیش
شه، که دگر ماندن جایش نبود،
در به رخ هرکه که می شد گشود
در پی مردی که کند جا گزین
حکم صدارت دهدش، با نگین
جمعِ رجالی که، همه اخته کرد،
حالا می خواست که گردند مرد
گرچه دگر این کار آسان نبود،
طرح که شد بر دو دلی ها فزود
جمعِ رجال «متقاعد» شکست
هرکه به تفتین و رقابت نشست
شرط چنین مرد سیاسی شدن
بازی بند است و همان فوت و فن
از نخِ يك قدرت آویختن ؛
وز نخِ يك قدرت بگسیختن
دایم سرگشتهء تردید و شك،
با خود و با هرکه بود مشترك
منفعل از هیمنهء انقلاب
منتظر آن که چه روید بر آب !
خالی از بینش و درك و شناخت،
نسل کهن بازی را این گونه باخت
مانده کناری به تماشاگری
ناظرِ بازیگری «رهبری»
جنبش روشنفکری، تك مانده بود

بیستهء همزادی ناخوانده بود:
ریشو و آخوند و چادر به سر
ساخته گورستان - مسجد مَقَر
وانگه هر گوشه کمین کرده چشم
تا کی و چون جمعی آید به خشم
با علم هیأتِ سینه زنی
داخل هر جمع، به هر برزنی.
شد متعجب که چه سان ارتجاع
ساخته بیداری را تحت الشعاع
هرجا جمعی پی آزادی است
در سرِ آن، شیخی بنیادی است
راهِ جماعت را کج می کند
جانبِ گورستان پُل می زند
ساخته در قبرستان پایگاه،
گرد در آن جمعی جامه سیاه
قاری و زنجیر زن و نوحه خوان
منتظر آمدنِ مردمان
می شود آزادی، آنجا حنین
جمع شود محورِ عزای حسین!
محفلِ او نیز که هشیار بود
بی خبر از آن چه که در کار بود،
داشت تعجب که چرا ناگهان
پیر شده از نام «خمینی» جهان
بر سرِ «آنتن» به رقابت مگر

نام «خمینی» شده "لیدرِ خیر"
 نشریه بی نیست که : بی گفت و گو
 باشد، یا بی خیر و عکس ازو
 وین همه چون صاعقه از آسمان
 جنبش ایران را گیرد نشان
 پای "خمینی" که به "پاری" رسید
 جنبش آزادِ برون، ته کشید
 گشت تهی از حرکت، "سیتِه" ها
 "نوفل لوشاتو" پُر، ز دمِ مقتدا
 وین همه نه مؤمن و نه مذهبی،
 واله ز بت ساختنِ اجنبی
 «نوفل لوشاتو» بود و همان حالِ «قُم»
 وضعِ حسینیه و منوالِ «قُم»
 یافت کتون «پاری»، «دارالسلام»
 «نوفل لوشاتو»، رهبری خاص و عام
 پیک و پیامِ قلمِ سرنوشت
 هرچه که می خواست، در آنجا نوشت
 اینک، ایران همه جا جنگ بود
 عرصهء در گیر شدن، تنگ بود
 بهر سخن، «تهران» حرفی نداشت
 حدّ سخن، «نوفل لوشاتو» می گذاشت

*

«پنجه علی» بود به یاد پسر
 داشت ز «برزو» خبری مختصر

رفت به «شاهی» پی دیدار او
با پسری گشت چو خود، رو به رو
مرد جوانی همه شوق و غرور
شعله یی از آتش و آشوب و شور
همره وی، آن دو برادر، که او
«حیدر» را دید عیان پیش رو
«احمد» و «محمود» که او می شناخت
در اثر دیدن شان، رنگ باخت
روز، به شهر، از پی دیدار و گشت؛
شب، همه در بحث و جدل می گذشت
شورِ خود انگیختهء مردمان
در «شاهی» بود چو تهران، عیان
شهر، پر آشوب و بی آرام بود
در ره مردم، همه جا دام بود
ارتش، آمادهء زورآوری
شیخ، چنو، با «جنم» دیگری
کارگر و پرسنل و پیشه ور
موج خروشانى در هر گذر
مدرسه ها عرصهء بحث و شعار
میدان ها، رزمگه و کارزار
بود از اندیشهء مردم به دور
شیخ پر از کین و بهائی نفور
دست «اخوت» به بهائی دهد
«محفل» رادر مسجد حرمت نهد

شیخ ولی کرد به «شاهی» چنین :
جمع بهائی را مسجد نشین
بود عیان کاین همه بازیگری است
شیخ پی نقش و خط دیگری است

*

در سفر کوتاه دریا کنار
دید دگرگون شدن آن دیار
خالی و خلوت مُتَل و غُرْفَه ها
تخته شده «دیسکوتک» و سینما
جملهء ویلاها خاموش و کور
شهر پر از ولوله و شرّ و شور
جمعی شوریدهء جامه سیاه
بسته به آیین عزا ، شاهراه
تا سر میدان ، که حسینیه است
تنتنِ طبل و زدنِ سینه است
بانگِ بلندگوها از چار سو ؛
تعبیه ، سی پارهء قرآن درو .
در وسط میدان ، در بارگاه
پیش اسیران و سران سپاه
خم شده بر تخت خلافت «یزید»
خطبهء «زینب» به اسف می شنید!
«پنجه علی» تاب تماشا نداشت
جا به تماشاگر نو وا گذاشت
آنچه نمی دید در آن جایگاه

حاج نجف گفت به او بین راه :
" شیخ، کنون حجة الاسلام ماست
معتمد و مورد اکرام ماست
با دو سه آخوند و گروهی مرید
دارد این ناحیه زیر کلید
خادم و راننده و دربانِ او
گاردِ جوانانِ نگهبانِ او
چون دو سه آخوندِ کلمِ روی سر
آمده هر دسته ز جای دگر
در همه جا حاضر ، اما گُمند
ناظرِ سرّ و علنِ مردمنند.
می رسد از قم جهت او پیام
می دهد او پول به تهران - مُدام
تار به گرد همه کس می تند
صاف به يك شهر كلك می زند
باز شريك قلی و كدخداست
وحدت شان مثل گذشته به جاست
انجمن شهر که شد پا به جا
در اثر زیرکی کدخدا
ماند به دست خود او اختیار
گشت پدر صدر و پسر شهردار
سر نخِ اصناف به دست قلی است
خارج ازین دایره هم کار نیست
هرچه شود، هست به فرمان شان

هیچ کجا نیست زدولت نشان
تازه دو هفته ست که در شهر ما
آمده جمعیتی از کربلا
هیأتِ مردانه پیرهن سیا
با یقهء بازِ نشانِ عزا
«دیسکو» و «کاباره»ء شیکِ قدیم
گشت «حسینیّه» و دورش، حریم
چار طرف تیغه شد و بسته شد
مختص کاشانهء این دسته شد
بهر پذیرایی نو واردان
خانهء اصناف بود میزبان
روز نمایشگرِ سنّت شوند
شب پی تکمیل عبادت روند
معرکهء سینه و زنجیر و سنگ
ساخته بر خلق خدا عرصه تنگ
دیشب، در خطبهء بعد از نماز
بحث امام آمد و از پیشواز
شیخ خبرداد که او عازم است
گرچه در آن "قلزمِ خاصان" گم است
شاید، اگر فیضی پیدا شود
خار و خسِ مقدم «أقا» شود
همرهِش این جمع به تهران رود
در پی شان، خلق فراوان رود
لیک همین مردم در تاب و تب

فرق گذارند زهم روز و شب
صحنه که دیدی همه جا ظاهری است
معرکهء بازی دیو و پری است.
در سخن از «برزو» و یاران او
پرده برافکنند ز «راز مگو»
گفت : جوانند و یل و سرکشند
هرسه پی بازی با آتشند
گرچه بود مخفی اعمال شان
دیدهء شیخ است به دنبال شان
خانهء آنها ، جهت جست و جو
گشت همین هفته دو شب زیر و رو
صبح، «قلی» گفت که : " دزد آمده
اما ، هر دفعه به «کادون» زده..."
دزد کسی جز دو سه «مهمان» نبود
«مسلم صیاد»، خودش دیده بود.
روز بدین گونه به پایان رسید
قصه نبود آنچه که دید و شنید
«پنجه علی»، شب دگر آنجا نماند
یک سره در جاده تا خانه راند

۲۳- دولت ناپایدار

شاه که شد از همه جا نا امید
چاره بجز رفتن از ایران ندید
ساخت یکی دولت ناپایدار
از سوی خود داد بدو اختیار
ارتش فرسوده به دولت سپرد
رفت و ز شه، نامی با خویش برد
دولت او، قدرت شامل نداشت
نقشی جز نقش « محلل » نداشت
قدرت بی ریشهء دولت، کنار ؛
خواست که خود ریشه کند، بختیار
شاخه یی از جبههء ملی شکست
طرفی ازین شاخه شکستن، نیست
برد به تصویر مصدق پناه
ساخت یکی دولت مشروطه خواه
بهر چنین کاری فرصت نبود،
او، به دم شاه گره خورده بود
رفتن شه، راندن بیگانه بود
رفتن او، بر تب عصیان فزود
دولت وابسته به او، همچو او
می شد در نفرت مردم فرو

دولت مشروطه که ترتیب داد
شد پر کاهی به گذرگاه باد
گرچه جدا بود ز شه، بختیار ؛
شد به خطا «نوکر بی اختیار»
دولت مشروطه به آخر رسید
خشم و جنون از همه جا سرکشید
آنچه درین دوره به کشور گذشت
صاعقه یی بود شتابان به دشت
خلق از اعماق درآمد به جوش :
سیل که از کوه بر آرد خروش
درهم و آمیخته از هر دری
جاری در شهر به عصیان گری
جوشش جمعیت، در هر گذر،
هرچه خیابان، همه جا شعله ور
از اتوبوس ها «باریگاد» ساختن
در «باریگاد» آتش انداختن
دودِ تنوره کش، از هر کران
ابر غلیظی شده در آسمان
آتش پوینده و توفانِ دود
راه و گذرگه ، همه را بسته بود
عصیان، هر جا که به آتش کشاند
واحد گشت، از حرکت باز ماند
ارتش هر جا که قدم می گذاشت
واکنشی غیر تماشا نداشت

دیگر نارنجك کاری نبود
تیر مسلسل به گره می فزود
شورش سربازی در پادگان
داد ز نابودی ارتش نشان
بود درین جنگ نمایان اثر،
نقش چریك از همه برجسته تر
جبهه آزادی، پیروز بود
هر دم بر قدرت آن می فزود
نسل جوانی که از ایران به دور،
گشت سرازیر پر از شوق و شور
تا پی بر کندن بنیاد شاه
نظم دموکراسی افتد به راه

*

شیخ در این رزمگه سرنوشت
نسخه به نوع دیگری می نوشت
بهر «سیه کردن» مردم گشود
باب خرافات که گم گشته بود
در همه جا شایعه انداخت راه :
"عکس خمینی بُود امشب به ماه"
"دیده ببندید و به مه بنگرید"
"شخص خمینی را خواهید دید"
یا : "بگشایید کتاب خدا
کز پدران مانده براتان بجا
در «بقره» سوره قرآن، نشان

تاری از ریش خمینی است، هان!"
شیعه، برین ست و فرزون از هزار-
سال به سر برده درین انتظار
تا که ز غیبت به درآید امام
حجّت حق ظاهر سازد تمام
غیر امامی که بود منتظر،
نیست دگر جای امامی دگر.
لیک خمینی، جهت خاص و عام
شد علنی، معجزه آسا امام!
آنچه که جز بدعت، نامی نداشت
بدعت دین، آری، بدعت گذاشت.
لحظهء حسّاسی در پیش بود،
آنچه نهان، باید رخ می نمود؛
غرب غم مردم ایران نداشت
در جهت «طرح» قدم می گذاشت
«جنگ روانی» که به پا کرده بود
حاصل آن، بایستی می درود
بود «خمینی» همه جا با شتاب
در طلب رهبری انقلاب
لیک نه در بسترِ راهی که بود
راه به گردابی مبهم گشود
مردم اگر او را در ماه دید،
یا ز زبان دگری می شنید،
معجزه از ماه و «خمینی» نبود؛

معجزه را « جنگ روانی » نمود!

*

جنگ چریکی که به سامان رسید
« پنجه علی » نیز به تهران رسید
در صف یاران برون از شمار
بود شب و روز به پیکار و کار
طرح شبانروزی جنگ و گریز
حمله فرسایشی ریز ریز
رخنه تدریجی در « پادگان »
« سکره » ساواک، گرفتن نشان
مشت گره خورده عصیان و شور
در همه جا حاضر و از دیده دور
در « گرو » نفت، کزو سر گرفت
در « گرو » عام، که کشور گرفت
در « باریگاد » بستن زنجیره وار
در « مانیفستاسیون » پایدار .
پیش یورش های سریع و شگفت
ارتش شه، وضع دفاعی گرفت
شورش مردم که به غایت رسید
عمر حکومت به نهایت رسید
کردن « پاریس » امام انتخاب
در تهران، « شورای انقلاب »
چرخش ایام دگر گشته بود
در همه جا داشت دو قدرت وجود

قدرتی آماده که : آید امام
قدرت دیگر : که نیاید امام
دسته یی از «گارد» ز دولت جدا
بود پی توطئهء کودتا
بار دگر «هایزر» شد آشکار
داد به آرامی ترتیب کار
انجمنی ساخت ز فرماندهان
خواست که در کشمکش «این» و «آن»
باشدشان یکسره دستور کار
بین دو سو - بی طرفی اختیار
زد پلی از رابطه و اعتماد
از ره بازرگان - تا ستاد
مهدی بازرگان، تنها نبود
نام «بهشتی» را باید فزود.
راه امام اکنون هموار بود
رجعت وی محور اخبار بود
مردم ازین نقش نهان بی خبر
شاد که دیکتاتوری آمد به سر
«نوفل لوشاتو» مخبرتی عام کرد
روز عزیمت را اعلام کرد
گشت همه کشور پر گفت و گو
از خطری مبهم در راه او
«پاویون» مهرآباد آماده شد
جا به صف مستقبل، داده شد

مردم مستقبل در انتظار
تا که هواپیما شد آشکار
غرّشِ بوئینگی در آسمان
داد ز پرواز خمینی نشان
دو جتِ جنگنده اسکورتِ او
جلوه گر بیعت ارتش بدو

*

آنچه در استقبال، آنجا گذشت
فیلم شد و در همه دنیا گذشت
شور کسان، بهر «خمینی» نبود
خلق به آزادی دل بسته بود
با سخنانی که به پاریس گفت
نام وی و آزادی بود جفت
مردم انبوهی در طول راه
«رهبر آزادی» را فریاد خواه
فرقهء روحانی در جنب و جوش
در جهت مذهبیِ این خروش
هرچه «پلاکار» که روشن گرا،
شد هدف حملهء نا آشنا
جامه سیاهان پر از ریش و پشم
در رُخِ شان حلقهء خون جای چشم
دستهء زنجیر کشِ «مکتبی»
زیر شعار و علمِ مذهبی
نقشه چنان بود که آید به دست

ملت ایران، همه ملاً زده ست
شخص « خمینی » کم از آنها نداشت
بر سر برنامهء خود پا گذاشت
داشت به دانشگاه، اول قرار
آن دژ آزادی و دانش مدار،
منصرف از خطبهء دانشگاهی
راه به گورستان شد منتهی
آنجا نیز « آقا » تا پا نهاد
مردم ایران را اندرز داد:
"در اثر رونق لا مذهبیه،
پیروی از رسم و ره اجنبی
ترك شده رسم و ره تعزیه
تازه کنید آن سنن ماضیه
پایهء دین گرچه بود بر نماز
دین به عزا داری دارد نیاز"
کرد به تحقیری پر کبر و باد
بعد وی از دولت و امانده، یاد.

*

«پنجه علی» شاهد این صحنه بود
زانچه که طی می شد، غافل نبود
لیک به خود گفت که در کار زار
به که بود صبر و مدارا شعار
تا نشده ویران از پای بست
سلطنت - از پای نباید نشست

حملهء « زنجیر کشان » تازه نیست
کار « خمینی » ست که از تازگی ست
دل خوشی این بود ؛ چو آید امام
مکتبیان، ترك كنند این مرام
امّا، امروز سخن دیگر است
« مکتبی » از سابق جدی تر است
باز ، در افتادن با وی خطاست
ارتش، چون منتظرِ ماجراست.
*

بین خیابان ایران، ز پیش
مدرسه یی بود به آیین و کیش
مدرسه، امّا نه همین مدرسه
بود دژی ایمن از حادثه
کرد در آن مدرسه « آقا » مقام
گشت قُرُق منطقه بر خاص و عام
مرغ در آن منطقه گر لانه داشت
بهر گذر حاجت پروانه داشت
آمد و رفت دگری باب شد
بره کشتی، نوبت طلاب شد
هرکه پراکنده از اطراف شاه،
حالا رو آور این بارگاه :
هرچه سیاسی - که فراموش بود
وز امرا - فاقد سردوش بود،
صف زده، آمادهء بیعت شدند

منتظر لحظه نوبت شدند.
مدرسه، چون «قبله حاجات» بود
در به روی يك يك آنان گشود
«آقا» پرداخت به کل امور
بیش تر از آنچه که از راه دور
فوج «همافر» جلو مدرسه
رفت به تأیید و حمایت رژه
این رژه در واقع پیغام داشت
همره خود مژده فرجام داشت
در پی آن موجی از گردباد
در همه ارکان حکومت فتاد
نفرت انباشته، ربع سده
کرد به پا صدها آتشکده
شعبه «ساواک» به هر جا که دید
زیر و زبر کرد و به آتش کشید
در یورش ضربتی و پُرشگرد
هرچه «کمیساری»، تسخیر کرد
اسلحه در دست پلیسان نماند
اسلحه را خلق به غارت ستاند
رهبر این موج که «دانسته» بود
غیر «فدایی» و «مجاهد» نبود
دسته زنجیرکش «مکتبی»
پر شده از نفرت «لامذهبی»
تا کند از ریشه فساد و ربا!

رفت به ویرانی کاباره ها
یا ز پی سوختن سینما
یا پی آتش زدن بانک ها
دولت شه در « بلوفی » نابه جا
کرد در اخبار قُرُق شهر را
امر که : مردم همه عصر بلند
منزوی خانه و مسکن شوند
دفتر « آقا » هم از خلق خواست :
دادن « بُل » در کف دشمن خطاست.
لیک در آن غلغله و التهاب
داد شعار دگری انقلاب ؛
خواست ز مردم که : مهیاً شوید
ره سپر کوی و گذر ها شوید
« گارد شه » اندر عطش کودتاست
با قُرُق شهر مرادش رواست
« مدرسه » هم زنگ خطر را شنید
نوع دگر در نی « آقا » دمید
گارد سرانجام پی کودتا
کرد شبانگاه، شبیخون به پا
بود درین حملهء خود بهره مند
از کمک رستهء « افزار مند »
بُرد به مأوای « همافر » هجوم
داشت شبیخونی ناکام و شوم
گشت به پا جنگ و خروش صفیر

وز دو طرف ریزش رگبار تیر
دید دمی «گارد» که چون حلقه وار
مانده ز بیرون و درون، در حصار
بسته فدایی و مجاهد به جا
سنگر آتش، ز سر بام ها
گارد که خود طعمهء این حمله یافت
ضربه شد، از معرکه بیرون شتافت
پیش که تاریکی افتد به بند
آن کمان نیز فراری شدند
صبح ولی جبههء نو باز شد
حمله ز جای دگر آغاز شد
سر زده، در جادهء «تهران نو»
تانکی با غرّش تندر جلو،
حمله کنان جانب میدان به پیش
تا که کند پاك گذر گاه خویش
بسته به رگبار مسلسل دو سو
چند «کمانکار» به دنبال او
گردش رگبار به هر جا رسید
از دو طرف جمعی در خون تپید
«پنجه علی» با گُرّهی دستچین
کرده به دیوارهء جویی کمین،
ساخت هدف رشتهء زنجیر تانک
کرد رها مینی در زیر تانک
بانک مهیبی و سپس انفجار

آتش سر کرد از آن شعله وار
مرد مسلسل چی، ناچار سوخت
تشنه خون، با تن خونبار سوخت
بود چو او، در یورشی همزمان
فوج مهاجم هدفِ هم‌رهان
اسلحه جا ماند و «کمانکار»ها
افسر، شد بندی و تابین رها
شهر، دگر عرصهء آشوب بود
هر دم آشوب در آن می فزود
موج که برخاست از اعماق شهر
بر سر هر ناحیه، شد بهر بهر
در ره هر موج خروشان که راند
گارد و باریگادی، باقی نماند
خانهء «ساواک» به هر جا که بود
سقف و ستون با هم آمد فرود
بارهء زندان مخوف «اوین»
شد تهی از وحشت شاه آفرین
کند در باشگه و پادگان
اسلحه شد در همه جا، رایگان

*

گارد چو در حادثه در هم شکست
دولت مشروطه هم از هم گسست
منفصل از دولت مشروطه خواه،
مانده وفادار به فرمان شاه

آقا خود دولت تشکیل داد
لیک برآن نام موقت نهاد
گشت گرفتار بلا بختیار
داد ز کف در همه جا اختیار
چاره بجز رفتن از ایران ندید
غفلتاً از تهران شد ناپدید
مرغِ گریزنده شبانگه ز دام
صبح فرستاد ز «پاری» پیام

۲۴ - آزادی در دام...

موج که برخاست، هماهنگ بود
خلق، همه يك دل در جنگ بود
بود فدایی و مجاهد به کار
تا که ز چنگش نگریزد شکار
خیزش، در مرحلهء پیش بُرد
امنیت شهر به مردم سپرد
خلع شد از اسلحه پست پلیس
اسلحه افتاد به دست میلیس
سنگر آخر که شد آماجگاه
گاردِ شهنشاه بُد و کاخِ شاه
کار که تا بارگه شه کشید
نوبت پیروزی آخر رسید
گارد، چو در سنگر خود، خسته شد
دفتر و طومار شهی بسته شد.
در پی آن دفتر نو باز گشت
قدرت آخوندی آغاز گشت
تا که به تدریج شد از هم جدا
«مکتبی» و «خلقی» در عرصه ها

هرچه ز هر جا که فدایی گرفت
یا که مجاهد به جدایی گرفت
«مکتبی» آمده از بعلبک
کرد تصرف همه را یک به یک
نوبت جاری شدن حد رسید
کار به تعزیر و به ضربت کشید
در سر هر کوچه و هر برزنی
کله کلم پیچی، چون رهزنی
با فلک و ترنه قاضی نشست
راه به بی چادر و می خورده بست
بین خلائق جهت افتراق
مرز نوی ساخت ازین اتفاق
چادر و ریش و یقه شد مرز دین
بود ز دین بیرون، هرکس جز این
دفتر «انکیزیسیون» باز شد
در همه جا تصفیه آغاز شد
جبهه بسیار چریکان چپ
باخته جان در ره آرمان چپ
یافت به خود وصله «لامذهبی»
بر سر آن، نوکری اجنبی
با کمک راز گشای «سیا»
گشت مجاهد هم از وی جدا
عربده جو «مکتبی» بی حیا
گفت: فقط حزب بود حزب ما

شهر از او لانهء زنبور شد
امنیت از آزادی دور شد
حمله به زن ها که : چرا بی حجاب؟
یا به کتابخانه و میز کتاب
حرمت دانشگاه از یاد برد
هرچه جز «اوهام» به توفان سپرد
در صف هر جمع که رو می نمود
منطق او، دشمنه و زنجیر بود
فکر جوان از طرف نسل پیر
شد هدف جنگی نا دلپذیر
جنگ و هجومی به عیارِ تمام
در پی پیروزی «خط امام»

* *

فارغ از این توطئه و کشمکش
کرد رها تهران را در تنش
رفت به قم، بهر خلافت «امام»
کرد مهی چند در آنجا مقام
سفرهء گستردهء شام و ناهار
منتظر جمعیت بی شمار
کارگزارانش از چارسو
گرم فراخوان خلائق بدو
کرد از اندوختهء اعتصاب
بذل فراوان، کرم بی حساب
اندکی از کل غنائم که برد

نیز به پاداشِ جماعت سپرد
کشورِ وحشت زده از دیسپوتیسم
گشت به افسون و ریا، هیپنوتیسم

* *

دامنهء فتنه ز تهران گذشت
رجعت استبداد، آغاز گشت
کاسه همان، آتش همان آتش بود
سلطنت ملأ بر آن فزود
مجتهدی در هر شهری جدا
در طلب قدرت، صاحب عزا
نظمِ نوی یافت ز ملأ رواج
مسجد شد مرکز انواع باج
شیخ و صف مسجدش آمد به کار؛
شیخ، کمیته چی و صف، پاسدار
نز پی دین یود و نه بهر ثواب
بود فقط در طلب «نان و آب»
زیر نظرمانند همه خانه ها
از طرفی جمعِ محل آشنا
از پس هر پنجره ، هر پشت در
چشم خبرچینی، دنبال شر
سنگر آزادی و پیک و پیام
کرد مسخر همه ، جیش امام
حمله به احزاب دگر باب شد
امنیت جانی نایاب شد

گشت خیابان ها يك سر قَرُق
تا نکشد هیچ مخالف، نُطُق
مرد و زنِ دانش آموخته،
در فن خود تجربه اندوخته
هرکه ازین توطئه ها دور بود
آنچه در اندیشه، همان می نمود
در یورش بعدی این کار زار
رانده شد از کار... هزاران هزار
نعره کش «روسری یا توسری»
در خط آزار زنان شد جری
با لبهء تیغ و فشار «اسید»
از پی هر پیر و جوان می دوید
شد تهی از معنی خود انقلاب
وانچه هدف ... گشت سراسر سراب

۲۵- آغازگرد باد

شد تهی از معنیِ خود انقلاب
وانچه هدف، گشت سراسر سراب
پنجه علی «دید «خمینی» چه سان
کرد جسورانه، خیانت عیان
ساخت سپر، سلطنت منقرض
بر سر منظور خود، از معترض
خواست ز «رفراندم» با ملعنت:
(«دولت اسلامی»! یا «سلطنت»!)
دولت اسلامیِ نا آشنا!
سلطنت خرد شده زیر پا!
بود عذابی و چه مشکل عذاب
دیدن «ملاً خوری» انقلاب!
دور ازین توطئه، در شهرها
بود پی شورا، شوری به پا
جنبش آزادی هم رای زد:
دولت شورایی دایر شود.
لیک درین کوشش نو خاسته
جبههء واحد نشد آراسته
قدرت دیکتاتور و مرکز گرا

چید بسی توطئه و ماجرا
جنگ که در کردستان در گرفت
شعله آن دامن کشور گرفت
آنچه که رخ داد به گرگان و دشت
نیز به خوزستان هم، آن گذشت
تهران، خود عرصه پیکار بود
صحنه خون ریزی و کشتار بود
*

بود از آغاز دو صف رو به رو
اهل جدال و طرف گفت و گو
جبهه که شد قدرت تحویل او
جبهه که آزادی تأویل او
قدرت میراث خور انقلاب
کرد به سرکوب حریفان شتاب
بود نبردی که برابر نبود
قدرت بر خشیت خود می فزود
جامعه در کار جدال و گریز
قدرت دنبال ثبات و ستیز
امر «خمینی» چو ولی زمان
کرد به پا مجلسی از خبرگان
«خبره» که آخوند بود، روشن است
از بن، با آزادی دشمن است
خبره تسلیم و دعا و رضاست
طاعت و تقلید و نماز و عزاست

در عوض مجمع اهل حقوق
چند کلم کله یی عهد بوق
واضع قانون اساسی شدند
شارع قیمومت ماضی شدند
در سندی پایه آن روی آب
گشت «ولی» بهر «صغیر» انتصاب
نی غلطم از سندی روی خون
امر «ولایت» گری آمد برون
این همه در وضع طبیعی نشد
فاجعه شد، صاعقه شد، صعقه شد
خاست کبودینه یکی گرد باد
هستی یک جامعه کند از نهاد
جامعه را کرد گلوله ، چو دود
کوفت به دیوار و حصاری که بود
تهران شد شهری در گردباد
«مدرسه» شد محور باد و فساد
داد «خمینی» به کسانی جوان
نام گرفتند قضاة مجاز
جمله چو «خلخالی» و از جنس او
پر تک و پو، دیو صفت، گرگ خو
قتل و جنایت همه جا منتشر
«مغلبه» در کسب غنیمت مُصِر
در پی او ، حاکم شرعی، روان
تا که دهد صبغۀ شرعی بدان

میرغضب، حاکم سیار شد
مالك منقولهء بسیار شد
مدرسه - آن «محضر خاص امام»
متهمانش، رده بر پشت بام
«مفسد فی الارض» گناه تمام
یا که «محارب» صفت خاص و عام
حاکم، مشغول حضور و غیاب
بی خبر از رسم سؤال و جواب
حکم - فقط نامی و طرز نگاه
متهم و مهلت يك لحظه آه...!
جوخهء اعدام مرتب به کار
مجری بی وقفه و بی انتظار!

* *

حمله به آزادی، آسان نبود
غفلت چپ، راه به دشمن نمود
کرد رها سنگر پیک و پیام
در پی برپایی نوعی قیام
پیک و پیام از نفس افتاد و مُرد
مسندی آماده به دشمن سپرد
نغمهء آزادی، خاموش ماند
دشمن آن، راه به بیغاره خواند
دانش و آزادی و زن، با شتاب
مسخ شد و نام گرفت : «انقلاب»
گشت مسلط همه جا ارتجاع

جامعه، در حملهٔ او بی دفاع
جنبش آزادی در دام جنگ
دید به خود از همه سو حلقه تنگ
کرد به پا بهرِ دفاع بیان
حرکت آرامِ ز میلیون نشان
از سوی او باش، بسی حمله دید
تا جلو کاخِ صدارت رسید
آنجا هم، فوج مسلسل به دست
موجی از آتش به سوی جمع بست
جمعیتی کشته و مجروح گشت
وضع بر آزادی، این سان گذشت
«نرکس» در اوّلِ صف، کشته شد
«پنجه علی» با خون آغشته شد
تیری در شانهٔ وی شد فرو
پیکرهٔ «نرگس» بر دوش او
دولتِ خود منتخب انقلاب
داد بدین گونه به مردم جواب
گشت روان ماشین و آمبولانس
«سینا» پر بستری اورژانس
سینه و سر بود هدف های تیر
باز شده همچو دهن جای تیر
«روزبه» و تیمش در التهاب
گرم عمل با تنش و اضطراب
تا به «برانکار» نرگس رسید

پیکرهء مادر را مرده، دید
صفحهء پیشانی او جای تیر
مغزِ پریشیده، مأوای تیر
با سری آشفته دلی پر ز درد
مادر را راهی سردابه کرد
پنجه علی، امّ بی هوش بود
خونش جاری ز بر و دوش بود

* * *

نیک عیان بود که چپ در خطاست
عارضهء کودکیش رهنماست
راه نمی داند و بی راهه را
دام نمی بیند و «جولاهه» را
بر خردش حاکم، احساس او
منطق او تابعِ وسواس او
هر طرفی، چاله یی از اختلاف
در ره همکاری آنها شکاف
جمعی غافل که : کجا می روند؟
از پی آخوند چرا می روند؟
جمعِ دگر، سرخوشِ نیروی خویش
در ره ناپودی، تنها به پیش
غفلت شان از هدف ارتجاع
ساخت از ایشان هدفی بی دفاع
تند روی ها - که سیاسی نبود
راه تهاجم به صف چپ گشود

جامعه، با آنچه طلب می نمود
داعیه چپ، متناسب نبود
قصه چنین بود و بدین اختصار
لیک نمی دید کسی آشکار :
مشکل چپ، جامعه نشناختن
جان به ره ایدهء خود باختن
برگ طرف، آگهی قرن ها
در جهت قدرت و قدرت گرا
چپ روی چپ، که نهایت نداشت
راه سراشیب به پیشش گذاشت.
بی خبر از فاصله با خلق خویش
سوی سراشیب شتابان به پیش
دشمن او، ساخت و را سرنگون
جامعه را غرقهء دریای خون

۲۶- سنگرِ آزادی...

چنگ که در کردستان پا گرفت
چاذبه اش جنبش چپ را گرفت
حزب دموکرات، در آغازِ کار
ساخت دژِ حزبی خود استوار
همقدمِ جنبش عصیان به شاه
نقب زد از «حال» به «آینده» راه
حزب، که در مردمِ خود ریشه داشت
همت در رهبری آن گماشت
کرد مشخص هدف و راهِ خویش
از ره دین با دل آگاهِ خویش
شهر و ده و مردمِ کوه و کمر
از ره و از همره خود با خبر
جنبشِ کردستان، شد مردمی
مردمی آزاد ز سر درگمی
جنبشی آن گونه که در کار زار
هم پی امداد و هم آموزگار
«مدرسه» در آنجا قدرت نیافت
گرچه پی بردن قدرت شتافت
تا نرود قدرت مردم ز دست

حزب، خطر کرد و به جایش نشست
«مدرسه» چون قافیه را تنگ دید
چاره به پا کردن يك جنگ دید
دولت خود منتخب، اول قدم
کرد به کردستان، جنگی علم
ليك چو از جنگ نصیبی نبرد
کار به اقدام سیاسی سپرد
از دو طرف رابطه ها تازه شد
حزب دموکرات پر آوازه شد
در دو سه دیدار و گفت و شنود
طرح شد از هر دو طرف آنچه بود
کار که بر وفق و مدارا رسید
مرحله دیدن «آقا» رسید
رفت به دیدارش شیخ عز دین
ليك بدو «قاسملو» شد ظنین
رهبر کردستان، هشیار بود؛
توطئهء کشتن، در کار بود.

* *

قم شده بود اکنون «دارالسلام»
منزل قم بود مقام «امام»
وضع زمان پاک دگر گشته بود
رسم کهن جلوهء نو می نمود
تعزیه خوان، مسأله گو، پرده دار؛
دور حرم، معرکه ها برقرار

سینه زدن بر درِ او، بام و شام
هی صلواة از پیِ نامِ امام
قطع نمی شد پی هم کاروان
از همه جا، سنّتِ «بیعت» روان
دفترِ وی می زد در قُم رقم
موجِ حوادث را از بیش و کم
در همه ایران شب و روز انهدام
«مظلمه بر» دولت و ظالم، «امام»
مجری احکام، امینانِ او
دولتِ وی، ناظرِ بی رنگ و بو
صولتِ وی گشته فرا دولتی
دولت، در پنجهء او آلتی
«مهدی بازارگان» در حینِ کار
شکوهء خود کرد چنین آشکار :
بهرِ «تراکتور» بود او منتظر
حضرتِ آقااست کنون «بولدوزر»
داشت کمیته چی و حزب اللّهی
از طرفِ قم، سرِ فرماندهی
هفته یی از وقعهء کشتارِ عام
رقعهء آزادی هم شد تمام
از قم، در تهران بی چون و چند
یکسره شد کارِ بگیر و ببند
گشتِ خیابانی، هر دم شدید
قهر و تهاجم به نهایت رسید

در دلِ این حمله و وحشیگری
بود تدارك، هدفِ دیگری
دفترِ قم، همرهِ حکمِ «جهاد»
حمله به کردستان را امر داد
حکمِ جهاد، آری! با هم وطن!
هم وطنِ مسلم، از مرد و زن!
دین، که گذارش به سیاست فتاد
پای سیاست به سرِ دین نهاد
حکمتِ بیعت‌گیری هم شد عیان
وانهمه «شامورتی» بازیگران
لشکری آراسته شد از سپاه
جانبِ تسخیر سنندج به راه
هرکه مسلمانی با اعتقاد
دید به خود فرض فریضه‌ی جهاد
داشت تصور که به تهران در است
غافل کاین معرکه‌ی بی‌دیگر است
شهر، که حیرت زده و خشمگین؛
بست سر راه مهاجم کمین
حمله‌ء او از همه سو دفع کرد
موجِ نخستینِ خطر رفع کرد
داد شکستی به هجوم سپاه
بست بر اردوی گریزنده راه
جمعی از ایشان به اسارت گرفت
بر دگران راهِ شرارت، گرفت

آمد این ضربه گران بر «امام»
کرد بسیجی، جهت انتقام
شهر سندانج ز زمین و هوا
شد هدف حملهء کلّ قوا
بمب فرو ریخته شد روی شهر
آتش برخاست فراسوی شهر
مدرسه و مسجد را ویرانه کرد
آتش، در بیمارستان خانه کرد
سوخت بسی، اندک و بسیار سوخت
سوخت زن و کودک و بیمار سوخت
بود نخستین بر حکم جهاد
شهر و حریق و تلفات زیاد
آتش توپخانه به ویرانگری
کرد به پا زلزلهء دیگری
همره آن ارتش و فوج «سپاه»
پیشروی کرد ز بیراه و راه
صادق خلخالی مشهور عام
میر غضب باشی شخص «امام»
بر اثر نیرو آمد که تا
محکمهء شرع نماید به پا
شهر، که نیروی برابر نداشت
دست ز سرسختی خود بر نداشت
هرچه توانست تقللاً نمود
لیک مهاجم ره خود را گشود

فوجِ سپاهی همه جا رخنه کرد
عرضهء غارتگری و فتنه کرد
کوچه به کوچه همه جا خانه ها
صحنهء یغما شد و مهد بلا
مرد و زن و پیر و جوان را قصاص
بود بهین خدمت، تیر و خلاص
از زن آبستن، پهلو درید
دخترکان را ز پی، از مو کشید
برد به پستو به تجاوزگری
یا جلو چشم یکی، دیگری
این همه بود از برکاتِ جهاد
حاکم شرع صحّه بر آن ها نهاد

* * *

همره اعلام جهادِ «امام»
یافت ترور در همه جا انسجام
ره به سوی کردستان بسته ماند
رابطه با تهران، بگسسته ماند
حربهء سانسور که شد مستقر
شایعه شد جای گزینِ خیر
قهر و ترور با هم پیوسته بود
راه سفر همچو خیر بسته بود
چون خیر فاجعه سانسور شد
فاجعه با شایعه منشور شد
گوش به گوش، آنچه که بود از خبر

کرد در افکار عمومی اثر
مجمعِ روشنفکری، با شتاب
داد به پیغام سنندج جواب
تیم پزشکی به محل شد روان
در چمدان، دارو و ابزارشان
راه، اگر چه همه جا بسته بود
تیم، چریکانه ره خود گشود
باز به بیمارستان در گشاد
بخش جراحی را بنیان نهاد
عدهء مجروح بی اندازه بود
دیگر در بیمارستان چا نبود
روز و شب تیم به درمان گذشت
سختی بسیار، چه آسان گذشت
جان بسی کس که فنا می نمود
از نو دمساز بقا گشته بود
شهر که در چنگ مهاجم فتاد
حمله به بیمارستان فتنه زاد
هرچه ز مجروح که جا مانده بود
در پی این حمله، دیگر نبود
رهبر تیم و دو سه یاران او
جمله، در بند اسارت فرو،
صبحدمان، خلخالی حکم داد
بر همه شان، نام محارب نهاد
وان همگی بستهء تیرك، دلیر

پیکر، پرویزنِ رگبارِ تیر
شب که سیاهی همه صحرا گرفت
سایه یی، آن پیکرها را گرفت
سایه در صحرا شد ناپدید
روز، کسی پیکرها را ندید

* *

« پنجه علی » بر اثر زخم تیر
مانده به بیمارستان جای گیر
روزنه در کتف چپش، استخوان
منتظرِ وصله و درمانِ آن
عصرِ یکی روز که از ره رسید
کادر پزشکی را آشفته دید
همه بیمارستان را گرفت
بود ز آشفتن شان در شگفت
صحبت شان « روزبه » و تیم او،
با هیجان بود از آن گفت و گو
داشت خبر از سفر « روزبه »
همره تیم و ز خطرِ « روزبه »
لیکن از فاجعه باور نداشت
دیده - پر اندیشه - به هم برگذاشت :
" عهد جهانی ست، به جنگ، از خطر
حفظ شود حرمت تیمار گر
جنگ، چو برخاست میان دو خصم
هست بجا، حرمت این عهد و رسم

هرچند آخوند حسابش جداست
زو طلبِ حرمت پیمان خطاست..."
او که در اندیشه - پرستار او
صفحهء روزنامه در پیش رو
سوخته جان پهلوی او ایستاد
گریه کنان فاجعه را شرح داد
بود به تصویری روشن، عیان
لحظهء رگبار و تنِ کشتگان
دید و به تصویر چنان خیره ماند
کز اثر آن همه جا تیره ماند
دید در آن تیرگیِ لحظه ها
«روزبه» و «نرگس» را جا به جا
شب همه تا صبح به تن درد داشت
درد، که بر زخم اثر می گذاشت
روز دگر، مختلفی و ناپدید
کالبد تیم پزشکی رسید
نیم شبان، راهی سردابه شد
صورتِ قانونی شان داده شد
کالبد «نرگس» و آن چارتن
بدرقه شد از سوی بسیار تن
بر در گورستان، ای شگفت
ناظر گورستان، ره شان گرفت
گفت که این جا نبود جای شان
جای دگر داد به آن ها نشان

گفت ولی فرصت تشییع نیست
بادیه، محدودهء در بسته یی ست
در وسط بادیه یی خارسان
تابلوی بود که: «کافر ستان»
در پس آن، صدها گم گشته گور
بود پراکنده - از جاده دور
بر سر هر گور، به رسم نشان
نمره و - تاریخی همراه آن
ضابط آن بادیه یک پاسدار
گورکنی چندش، در اختیار
کالبدان را ز دو سو گورکن
برد، بی آداب دفن و کفن

* *

فتح سنندج به چنان قاهری
عرضهء آن دهشت و وحشیگری
جنبش مردم را پایان نداد
پایهء یک مرحلهء نو نهاد
حزب که در مردم خود ریشه داشت
قدرت خود را به نمایش گذاشت
او که به دو قائمه داشت اتکا
وضع طبیعی - سپر توده ها
ساخت مقر بر قلال کوهسار
شهر شد از حادثه ها برکنار
چشم عقاب از قلال تیغ سا

بود مسلط به همه جاده ها
 دستی، بر شانه حمایل تفنگ
 دستی با شاخهء زیتون - به جنگ.
 کرد کمین در همهء راه ها
 دام نهاد، هر گوشه ، هر کجا
 جنگ که بار دگر آغاز شد
 ساز نبردِ دگری ساز شد
 سنتِ پیشمرگی در خلقِ کُرد
 نوشد و خود را به جوانان سپرد
 روز در آبادیِ خود، پیشمرگ
 شب می شد در راه هیولای مرگ
 یا سحر از آبادی می زد به کوه
 تا شب در جنگ و خطر با گروه
 دامِ خمینی به سنندج ز خون
 دامگهش گشت و در آن سرنگون
 " جبههء کردستان، گور جهاد"
 شد مثل و روی زبان ها فتاد
 جبهه، به هر جای دگر شد به پا
 بهر خودآزادی و دفعِ بلا
 ریشه چو در جنبش مردم نداشت
 «دفتر قم» بر سرِ آن پا گذاشت
 * *
 تهران در حلقهء سرکوب بود
 محور نا امنی و آشوب بود

ملاً در کشتن پروا نداشت
زندان ها نیز دگر جا نداشت
گشت شبانروزی هرخانه بود
رسمی، کز قاعده بیگانه بود
کشتن در خانه، خیابان، کلاس
شد متداول همه جا بی هراس
رشتهء بگسستهء نیروی چپ
وان دو توانمندی بازوی چپ
کوچ ز تهران شان بد ناگزیر
چاره گر ضربهء شیطان پیر
پهنهء کردستان شد از وداد
مهد پذیرایی چندین ستاد.
بود کنون جنبش کرد آفرین
سنگر آزادی ایران زمین
گوش و نگه در همه جا با امید
سوی خبر ها که از آن می رسید.

۲۷- حادثه در جنگل

«پنجه علی» کآمد از «سینا» برون
بود ز خود سیر و زدنیای برون
دست چپش دیگر کار آ نبود
نظمِ عصبِ هاش به هم خورده بود
در پی دو فاجعهء پشتِ هم
شانهء او گشت خم از بارِ غم
از درِ بیمارستان، ناتوان
داشت سرِ وادی «کافر ستان»
رفت در آن بادیه، دامن کشان،
سوی مزارانش - روی نشان
بر سرِ هر یک گلِ سرخی گذاشت
در سرِ شوریده، صد اندیشه داشت
دید زمین را که دهان باز کرد
صدها سر، زمزمه آغاز کرد:
" ما، چو کسانِ تو، همه کشته ییم
آزادی را، با خون آغشته ییم.
فرق چه بگذاری در بینِ ما؟
چشمهء «بیناییِ تو شد کجا!"

خوب نگه کرد؛ زمین بسته بود
هیچ خطی از گوری نشکسته بود
لیک در او، وجدان هشیار شد
گفتی کز خوابی، بیدار شد
پنچ گلِ سرخ که آورده بود
پرپرِ شان کرد و به صحرا نمود
جانب هر چار جهت رو نهاد
مشت گلی پرپر، بر باد داد.
گورکنی کز وی انعام داشت،
ساعت برگشتن را اعلام داشت

* ۲ *

خستهء ره بود و مهیای خفت
آمد همسایه و آهسته گفت
در طلبش، دادگه «انقلاب»
کرده ز همسایه سؤال و جواب
پیشتر از آن که شود پای سست
خانه رها کرد و نهانگاه جست
خانه که او برد به آنجا پناه
خانهء امنی ز رفیقان راه
یافت شگفتانه در آن جا خبر
از پسر و جنگل و خوف و خطر:
جنبش نو خاستهء «سربدار»
کرده تصرف همه دریا کنار
زان جا یکسر سوی آمل شده

وز آمل، نقب به بابل زده
با حرکت های شتابان آن،
در خطر افتاده، مازندران.
این خبر اندیشه اش آشفته کرد
از سر اندوه، کشید آه سرد
درد، زبان سخنش باز کرد
شکوه دیرین خود آغاز کرد
گفت که چپ باخته از ابتدا،
بازی با خون و خطر برده را
سلطنت افتاده به دست «امام»
حق ولایت طلب از خاص و عام
دولت و جمهوری، افسانه است
شوخی رفراندم آری - نه است
مملکتی کرده مسخر «امام»
داده به دست امنایش زمام
هرکه به هر گوشه، شهی دیگرست
حاکم دولت، همه جا منبرست...
گفت که او این را خود دیده بود
لیک کسی از او نشنیده بود
دوره دیکتاتوری شاه زاد
مملکتی یکسره بر باد داد
داد چو بیگانه به دستش کلید
خویش فقط عامل بیگانه دید
از همگان آزادی سلب کرد

تا که بود قدرت تنها و فرد
نسل کهن را تهی از خویش ساخت
نسل نو، از وحشت و تشویش ساخت
تسمه که از گردهء مردم کشید
مار شد و قدرت او را گزید
شاه که شد رانده با عزم خلق
بود یکی در همه جا، جزمِ خلق
شاه که رفت از سر کشور چو دود
چاره گری ها همه يك سان نبود
رهبریِ جمعی، نا سازگار
منزوی از قدرت و از اختیار
خانه نشینانی در خوابِ خوش
یا متواری شده اذنبِ خوش
بود هویدا که سرانجام چیست
در وسطِ معرکه بازنده کیست.
نسل جوان وضعی بهتر نداشت
تجربه و بینش یکسر نداشت
زیر یکی سقف و ستونِ سیاه
کوته و بی روزن زندانِ شاه،
جز خود و جز دستهء همراه خویش،
بی خبر از مردم و از راه خویش
هست کنون عاشق افکارِ خود
گرچه بود نفیِ خود و کارِ خود.
مارکس یکی بود ولی مارکسیست

فرقه فزون دارد این جا ز بیست
هرکه جدا مدعی مارکسیسم
مدعی محتوی مارکسیسم
جزم گرایی چپ مذهبی،
نیست کم از مذهبی مکتبی
مدعی مکتب واقع گرا
غرق خیال خود در، ماجرا
جامعه بسته شه داده، زاد
این همه سرگشتگی از اتحاد
چپ که خطا رفت به دنبال راست
حال گرفتار وبال و بلاست
چپ روی تکرر، در هر کجاست
چرخش وارونه بود سوی راست
لیک چپ از طعمه دام بلاست،
گر به دفاعش نشتابی، خطاست.
او، همه شور است و شرار تب است
باید او را مگذاری زدست
او را تنها مگذاری به راه،
همره او باشی تا قعر چاه
جامعه بسته دوران شاه
داشت همین بستر و این زاد راه.
جامعه، پرورده دیکتاتور ست
هیچ کس از عقده فردی نرست
بررسی دیگر در سال ها

باید، تا قطع کند ریشه را
«پنجه علی» خود همه احساس بود
منتظر لحظه حسّاس بود
شعله ور از بارقهء التهاب،
عاطفه، می داد به وجدان جواب.
حال که در تهران کاری نداشت
باید تهران را وا می گذاشت.
شهر غم انگیز و تب آلود و سخت
مردم وحشت زده و شور بخت.
بعد شبی چند که با دوستان،
گشت روان جانب مازندران
راه هراز از همه سو بسته یافت
از ره و بیراهه، به «شاهی» شتافت

* ۳ *

حجة الاسلامی «آشیخ تقی»
صدر حکومت «پی دفع شقی»
بر سر منبر به مریدان خویش
مژدهء نو داد که از روز پیش
کرده به زندان، دو زنا زادگان
تا کند احکام الهی روان
ذمه که از دورهء طاغوت داشت
اکنون باید به ادا می گذاشت
این دو، پسر خواندهء او بوده اند
وز پدری زندیق خو بوده اند

مرتد را صیغهء زن، باطل است
شارع فرمود و خدا عادل است.
این دو پسر، زاده پس از ارتداد
مظهر فسقند و ظهورِ فساد
صبح، به صحرا به یمین شما
فرض بود اجرا حکمِ خدا

قصه چنین بود که حاجی نجف
دیده فرو بست و تهی شد صدف
او که ز خود وارث دیگر نداشت
ارث برای دو برادر گذاشت
شیخ طمع کار پس از هفته یی
رفت پی آب ز جو رفته یی
نیم شبی، آن دو برادر به خواب
کرد به غافلگیری شان شتاب
خانه در افتاد به اشغال شیخ
گشت بر آورده آمال شیخ
آن دو، شکنجه شده، با دست بند
در دل شب راهی زندان شدند
اینک، آخوندک بعد از دو روز
داشت سر کُشتن شان کینه توز!
بی که بدانند که چها می کند
با تن خود فتنه به پا می کند

۲۸ - شیخ در دام

روز دگر صبح دمان، «سربدار»
رفت ز جنگل سوی دریا کنار
چهرهء مردان همگی در نقاب
گشته نهان در پس ابر، آفتاب.
جمعی، در جاده شد ره گزین
جمع دگر کرد به صحرا کمین

*

فارغ از آن، حاکم دریا کنار
دید تدارک جهت سنگسار
پای سراسیپی تلی بلند
کارگری چند دو گودال کند
کامیونی کرد در آنجا درنگ
ساخت تلمباری، از قلوه سنگ
شیخ که از شهر به آنجا رسید
«غوغا»، در راه پراکنده دید
در وسط «غوغا» انصار او
سخت به ساماندهی کار او
از طرفی منبر «حاکم» رسید

شیخ تقی بر سر آن جا گزید
از طرفِ دیگر جیبِ سپاه
آمد بی فاصله، تا جایگاه
گشت سپس شبهِ دو مرد آشکار
در وسط حلقه یی از پاسدار
از سر، تا گردن شان در حجاب
پوشِ سیئه صورت شان را نقاب
بسته شده تنگ بر آن ها طناب
دست و تن از تنگیِ آن در عذاب.
گفت : حجاب از سرِ شان برکشید
تا که شود چهرهء آن دو پدید
« هجمه » بدانند که، که را رجم کرد
نیز بدانند که چرا رجم کرد.
پرده که پس رفت، به حیرت شدند
بر سرِ خود دستِ ندامت زدند
جای دو قربانیِ آن سنگسار،
بندی شان بود دو تن پاسدار...
پیشتر از آن که مجالی شود،
فرصتِ اندیشه و کاری بود؛
همره موجِ یورشِ تیربار
بانگ بر آمد ز یمین و یسار:
" اعلام ! اخطار ! توجه کنید!
" اعلام ! اخطار ! توجه کنید!
" اعلام ! اخطار ! از طرفِ «سربدار»!

"جنبشِ جانبازِ دریا کنار!
" جمله شما هستید در بندِ ما
" گولهء جانباز ندارد خطا
" فکرِ خطا، جان به خطا دادن ست
" هر حرکت، در خطر افتادن ست
" جمعیتِ دشت، دو دسته شوند
" مردمِ عادی به کناری روند ،
" هر که سپاهی، همه يك جا شوند
" دو طرفِ شيخك شان صف زنند
" اسلحه ریزند همه بر زمین،
" فاصله گیرند از آن، اجمعین ..."
چند «کامانکار» پدیدار شد
دستهء جانبازان در کار شد،
شیخ و اعوانش را دست بست
در صفِ شان کرد و سلاحان به دست
کرد روانِ شان همگی سوی شهر
گردش شان داد به هر کوی شهر
تا که دهد شان ز عدالت، نشان
تکیهء میدان شد زندانِ شان
روزِ دگر، جنبشِ پی گیر شد
آمل، برق آسا تسخیر شد
داشت به سر، بی که تأمل کند،
عزم سوی ساری و بابل کند.
ليك دو روز افزون، آمل نماند

نیروی خود را سوی جنگل کشاند
شد هدفِ حمله، از چارسو ؛
ماند دفاعی که نمایان ازو
گرچه بسی کشت، بسی کشته داد
تا که سرانجام به جنگل فتاد.
رفت و امید از همه جا دور شد
منطقه چون لانه زنبور شد
کشتن و بستن، همه پیشینه داشت
شدتِ آن، روی به فزونی گذاشت

* * *

هفته یی از واقعه نگذشته بود
چوپانی کز جنگل برگشته بود ؛
با خبر از رسم و ره «سربدار»
هم قدمِ ساخلو دریا کنار
رو به خفا گاه جنگل نهاد
پیچ و خمِ ره شان، تعلیم داد.
تعبیه کرد از دو طرف، آن گروه
مین و دینامیت در اطرافِ کوه ؛
نیم شبان، در اثر انفجار
جنگل، در صاعقه یی شد مهار
چون دهنِ بازِ آتش فشان،
دود و دمه رفت سوی آسمان
کوه که از روی زمین کنده شد
ریخت چو آوار و پراکنده شد.

کوه، که خود مخزنِ باروت بود
واتشِ خشمی که در آن می غنود
شعله ور از بالا آمد به پست
جنگلِ آتش شد، هر جا نشست
جنگل، در ماتمِ این رویداد
در خود آتش زد همراهِ باد

* ۴ *

« پنجه علی » شب که به شاهی رسید
« حادثهء جنگل » را تازه دید.
در شاهی هم دادگه انقلاب،
در پی او، داشت سؤال و جواب

*

" جنگل در آتش خود می گذاخت
" چارهء خاموشی با آن نساخت
" ماند چنین تا که زمستان رسید
" ابر بهمن، دمه بر آن دمید

*

مجمعِ صیادانِ دریا کنار
داشت تو گویی که ورا انتظار
گفته شد از واقعه آن سان که بود
وانچه که در حادثه بگذشته بود :
" جنبش آمادهء شورش نبود
ساخت بسیجی، که شود رهنمود
باد که پیوستن این رشته ها،

چاره کند غفلتِ بگذشته را
نیروی بسیار ز تهران رسید
طرح و «پلان» داد و شور و امید
طرح که در آنجا سامان گرفت
الگو از آن، قسمتِ گیلان گرفت
انجمنی رفت به گرگان و دشت
رابطه با تهران هم تازه گشت
پیشتر از مسألهء بازداشت
جنبش ما، قصدِ قیامی نداشت
شیخ که شد در صددِ سنگسار،
جنبش را کرد به حیرت دچار
از همه سو، راه به خود تنگ دید
چاره ز ناچاری در جنگ دید
بود عیان بر ما، کاین خودکشی ست
خودکشیِ توأم با سرکشی ست.
با افقی بسته تر و بی امید
هر ره دیگر به همان می رسید
جمله پذیرفتیم این را که هست :
فتحِ درخشان و پیِ آن شکست.
نوبتِ برگشتنِ جنگل که شد
ما، همگی راضی از کارِ خود،
جنبش شد پخش و خطّ دفاع
ساخته شد از گروهانی شجاع
قسمتِ تهرانی از بیراهه رفت

بخش محلی نیز - چون شکل هفت (۷)
بخش دفاعی هم تحلیل یافت
عدهء آن تا ده، تقلیل یافت
ده تن هم، راهش را تغییر داد
رفت به آرامی، سوی ستاد
روزِ دگر پنج تن از جمعِ شان
زد به ره مخفی و شد بی نشان
در محل، از مردکِ چوپان نبود
«حادثهء جنگل» آسان نبود
جمع بر آنست که با عزمِ تام
گیرد از دشمنِ خلق، انتقام
«پنجه علی» گفت: دلم با شماست
از غمِ این حادثه پشتم دوتاست
گرچه بر آنم، سخن از انتقام،
رسمِ قبیلَه ست و از آن نظام
کز اثرِ نظمی ناسازگار
زنده شدست از نو، مردار وار ...

* ۵ *

خانهء اربابی دریا کنار
داشت هم آن رونق و هم آن قرار
در پی اربابِ حکومت که دید
نویتِ اربابِ شریعت رسید
بعد از ارباب، که دیگر نبود
شیخِ تقی مالکِ آن گشته بود

بزم شبانه، همه شب بر قرار
مجلس تریاک و بساطِ قمار
فسق و فجوری که در آن بزم بود
عقدهء اربابِ عمائم گشود
تا نشود پا به حریمش گذاشت
خانه حفاظتِ گرِ مخصوص داشت
گاردِ سپاهی همه جا مستقر
«چشمِ خطر» بر همه دیوار و در
مرغ اگر روی هوا می پرید
در «تله» پروازش می شد پدید
سایه در آنجا هدفِ تیر بود
تا نبود فرصتِ کشف و شهود
رخنه کنان در دل این کاخِ فرد
«پنجه علی» نقشهء خود طرح کرد
همره یارانِ جوانی که داشت
نقشهء دشوار به اجرا گذاشت
از کفِ ویلایی، متروکه زار
نقبنی زد، متواری و پوشیده وار
تا پیِ دیوارِ عمارت رسید
وانجا، دیوار بتونی پرید
راه کنون داخلِ انبار داشت
دست بر آن مخزنِ اسرار داشت
بود نه انبار، که بازار بود
عرضه در آن، اسلحه بسیار بود

گوشهء سردابی نمناک و تار
ساخته در محفظه هایی، قطار
جعبهء دینامیت از عهدِ پیش
مانده بجا، از حد و اندازه بیش
تعبیه کرد آنجا، بندی بلند
داد عبور آن را از نقب و بند
بردش و تا گوشهء ساحل رساند
پوششی از ماسه بر آن فشانند
خورد تکانی و نفس راست کرد
گفت : کنون آنچه که می خواست کرد.
حاصل يك ماه تلاش و تلاش
روز و شب آشفته در آماده باش
باید امشب به ثمر می رسید
زلزله می کرد در آنجا پدید.
داشت کنون سیگاری بر لبان
کرد طلب فندکِ یاری جوان
شعله به سیگار و فتیله دمید
آتش بر رشتهء پنهان دوید
گشتند هر دسته به قایق سوار
پاروها، با قدرت بازو به کار
دور شد از ساحل، قایق بر آب،
دور شد آتش هم با پیچ و تاب
بود شبِ «عیدِ امامِ زمان»
نیمهء شعبان و گنه، در امان

خانه همان بزم و همان سور داشت
جمعی مهمان ز ره دور داشت
باده و تریاک و علف رایگان
منظره : پاکوبی دستاریان !
هرکه گرفتار دل خویش بود
فارغ از آنچه که در پیش بود .
نیم شبان، همره بادی شدید
ناگه کوهی به هوا پرکشید
کوهی از ابخره و دود و گاز
شعله و آوار و طنینی دراز
قارچ، که روید و آکنده شد
در همه آفاق پراکنده شد
دریا از هیبت آن در تکان
دشت سراسیمه آتش فشان
در پی آن بانگ که آوار شد
بانگ دگر بر شد و تکرار شد
در پی آوار که بر شهر ریخت
رابطه شهری از هم گسیخت
شهر به تاریکی مطلق فرو
مردم در وحشت و در های و هو
جاده شد بسته ز آوار مرگ
ریخت از آوار به دریا تگرگ
ساعتی این گونه از انفجار
فرسخ در فرسخ دود و غبار

کم کمک این صاعقه آرام شد
قهرِ هوا روی زمین رام شد
خانهء اربابی و اطراف آن
قعرِ چهی بود که آتش فشان
هرکه و هرچه که در آن خانه بود
دیگر از آن جمله، نشانی نبود

*

در وسط دریا، بر روی آب
قایقِ صیّادان در پیچ و تاب
دل‌هاشان پر تپشِ انتظار
تا کی آن تعبیه آید به کار
ناگه برخاست غریوی مهیب
کوه که پرتاب به بالا، ز شیب
خانهء اربابی و اطراف آن
تاخت تنوره کش، در آسمان
پنجه علی دید در آن منظره
شیخ و شه و ارباب، فنا یکسره
دریا، در تیرگی شب فرو
بر سر آن قایق لغزان چو قو
قایق، چون رهرو ره آشنا
بر سر امواجِ ملایم‌رها
در دل تاریکی، همراه نور
جنگل، می سوخت در آتش ز دور ...